

خجوانانك دوست

هفته نامه خجوانان ایران

سال دوم - شماره ۳۶

شماره پیاپی ۸۶

پنج شنبه - ۲۳ شهریور ماه ۱۳۸۵

قیمت: ۲۵۰ تومان





دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

یا علی بن موسی الرضا

- | | |
|---------------------------|----|
| ما که دوستش داریم ... | ۳ |
| روز شمار یک معلم کم مرفا | ۴ |
| آیا می دانید کمی؟ | ۸ |
| پوشش و آرایش اشکاتیان | ۹ |
| خمیازه دوست | ۱۰ |
| دام | ۱۲ |
| مکاپیتشانی بهلول | ۱۴ |
| خط | ۱۵ |
| شعرهایی از راضیه رجایی | ۲۳ |
| نرگس | ۲۴ |
| روز خرید مدرسه | ۲۶ |
| رایت CD به حجم دلخواه | ۲۸ |
| سند باد و افسانه هفت دریا | ۳۰ |
| یک بازی ساده فکری | ۳۲ |
| عمل لایه | ۳۴ |

مدیرمسئول: مهدی ارگانی
سر دبیران: افشین علاء - محسن وطنی
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی
مدیر هنری: حامد قاموس مقدم hghm97@gmail.com
ویراستار: حسام الدین طالب زاده مطلق
گروه هنری: سارا قاموس مقدم - سروش مسعودی - نعیم تدین
صفحه آرای: لیلا بیگلری
دبیر سوژه طلایی: کاوه کهن
مدیر اجرایی: هیرو نامداری
نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - بن بست ذکاء
دفتر مجله دوست نوجوانان
تلفکس: ۸۸۸۳۶۷۹۲
پست الکترونیک: doost_nojavanan@yahoo.com

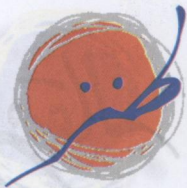
توزیع و امور مشترکین: محمدرضا اصغری
فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱ تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

ما که دوستش داریم...

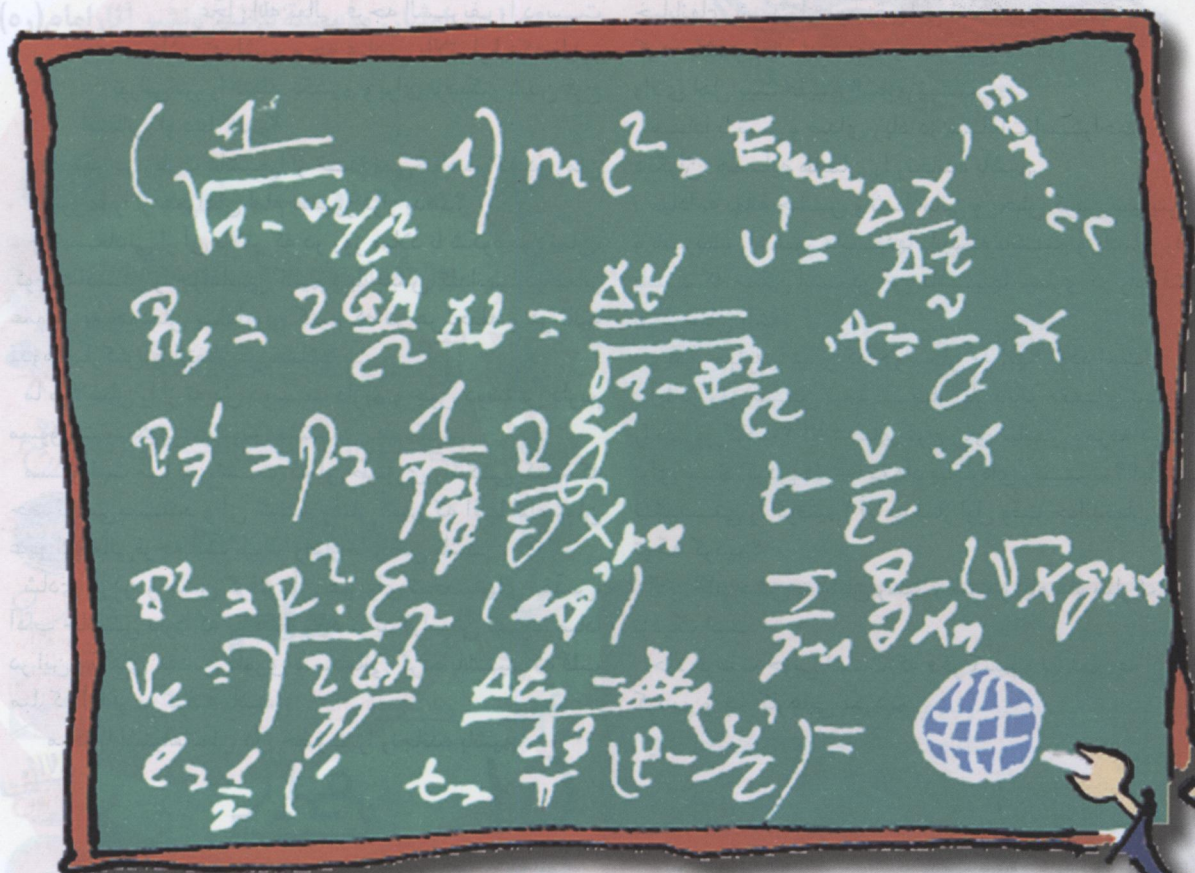
مبادا خدایی نکرده به نام شادی برای اهل بیت در کوچه و خیابانهای شهر از موسیقیهایی استفاده کرده باشیم که به هیچ وجه در شأن و مقام والای اهل بیت علیهم السلام نیست. مبادا با سر و صدای زیاد در ساعات استراحت دیگران، همسایه هایمان را رنجانده باشیم. مبادا به بهانه جشن و شادمانی و پخش کردن شیرینی و شربت، راه عبور ماشینها را بسته باشیم و یادمان رفته باشد که ممکن است در این ماشینها بیماری در راه رفتن به بیمارستان باشد. و هزار مبادای دیگر که حواسمان به آنها نبوده است! آیا در روز جشن نیمه شعبان بار دیگر معنای دعای ندبه را مرور کردیم؟ آیا دعای فرج روی لبانمان زمزمه شد؟ آیا برای شاد کردن دل آقا به داد بیچاره‌ای رسیدیم؟ آیا دست تنگدستی را گرفتیم؟ آیا به نماز اول وقت خواندنمان بیشتر توجه کردیم؟ الان ایام جشن به پایان رسیده است و ایام ماه مبارک رمضان نزدیک است. حالا فرصت خوبی است که فکر کنیم و ببینیم چه کارهایی کردیم و چه کارهایی نکردیم.

راستی در این دنیا چه افتخاری از این بالاتر که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را دوست داشته باشیم و چه عبادتی بالاتر از اینکه ظهور نورانی‌اش را انتظار بکشیم و برای نزدیکتر شدن فرج آسمانی او دعا کنیم؟ مگر در زیارت عاشورا از خدا نمی‌خواهیم که در زمان ظهور ما را از همراهان امام منصور قرار بدهد؟ چه سعادت‌ی از آن بالاتر که در روز میلاد با شکوه مولایمان، کوچه‌هایمان را چراغانی کنیم و با چیدن گلدانها در معابر عمومی به خودمان یادآوری کنیم که در هر لحظه و هر ثانیه قدوم مبارکش را انتظار می‌کشیم؟ ما مولایمان را از ته دل دوست داریم و چون دوستش داریم مسئولیت سنگینی بر دوش ماست. مسئولیت ما این است که آن طوری زندگی کنیم که حضرت می‌پسندد و آن گونه رفتار کنیم که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از رفتار ما راضی باشد. شادی کردن و جشن گرفتن آن هم برای شخصیت‌های مقدس، آداب خاصی دارد که به هیچ وجه نباید فراموش شود. مبادا در این‌روزهای مقدس طوری شادمانی کرده باشیم که قلب مبارک آقا از ما گرفته باشد. مبادا با اشتباهاتمان دل حضرت را رنجانده باشیم.





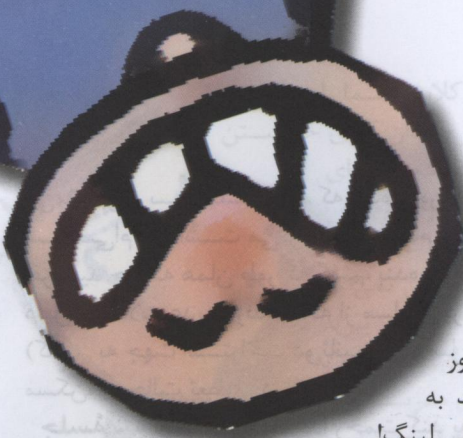
روز شمار یک معلم کم مرفا!



و با احساس ترین احساسات تقدیم پیشکسوتان عرصه هنر و ورزش و گرد صحنه خورده‌ها و سیاهی لشکرها حتی و عرض سلام و خدا بیامری به محضر ورزشکارانی که آن سال رفتند قطب شمال و یخ زدند و به ملکوت پرواز نمودند. سلام به پرواز، به خلبانها، به آسمان، به مدرسه. سلام به نیمکت‌ها و تخته پاک‌کن، سلام به مهر، سلام به ماه مهربان، سلام بر پدر مدرسه و جاروی پر تلاش، سلام به زندگی، به درخت سپیدار و چنار علم و دانش که با زحمتهای شبانه روزی خویش دنیا را دهکده جهانی نمودند، سلام بر تکنولوژی و چرخ دنده‌هایش و سلام بر... زی لی لی لینگ (ترجمه: زنگ استراحت)

(خلاصه جلسه اول: آقا معلم تمام مدت به زمین و زمان و به تمام کائنات از الکترون گرفته تا کهکشان سلام داد.)
جلسه دوم: بنده امسال افتخار دارم که معلم شما می‌باشم، معلمی دلسوخته و خدمتگزار. بنده خیلی خوشحالم و کف کله

اول مهر: با سلام و عرض ادب و احترام و آرزوی بهترین آرزوها و خالصانه‌ترین و عاشقانه‌ترین درودها خدمت پاره‌های جیگر و دل و قلوب و آینده سازها و نور چشمیهای این مملکت گسترده و پهناور و آباد و آزاد و سرافراز و تقدیم آبدارترین ماچها به کف پای والدین گرامی که با زحمت شبانه روزی و جان کندن و مچاله شدن زیر چرخهای بی‌رحم زندگی و فداکاری و استقامت ما را به این مرحله از تاریخ با شکوه بشری رساندند. با عرض سلام و ادب به محضر گرامی سربازان مهربان و شیر زنان این سرزمین و آرشیهای کماندار و غیر کماندار، وتر دار و با زاویه سینوسی سبید و شصت درجه‌ای و کمتر، رستمها و اسفندیاران و دیو سپیدان و اسپایدرمنهای وطن که تخم چشم بنده و شما و دوستان و همکلاسیهاتان به حساب می‌آیند و سلام ویژه و خالصانه‌ترین



خلاصه با
هزار مکافات
این دو بچه را
می گیرند و روز
پنجم می برند به
محضر... زی لی لی لینگ!

ادامه این بحث به دلیل ضیق
وقت به هفته آینده واگذار می شود، بنابراین بحث عشقهای
خیابانی، معضلات، راهکارها، خطوط مشی و چالشها انشاء الله
می ماند برای دو جلسه آینده. بنده اینجا یادداشت می کنم، شما
هم اگر یادداشت کردید، تصحیح بفرمایید.
(خلاصه جلسه چهارم: طالع بینی این دو بنده خدای از
همه جا بی خبر، نیمه کاره می ماند...)

جلسه پنجم: جلسه قبل سرگذشت نا تمام دو جوان مذکور
را برای شما عرض کردم. خلاصه قسمت اول ماجرا این است
که... (در واقع یکبار دیگر قسمت اول مرور می شود، حالا قسمت
دوم)

بعله، در روز هفتم آشنایی مشکلات شروع می شود. بزن و
بخور و بگیر و ببند و فحش و دعوا و مرافعه و طلاق و طلاق
کشی، حالا به چه دلیل؟! دلیلهای و روانشناسی این ماجرا خود
بحث جداگانه ای می طلبد که اگر عمری باقی ماند، در جلسه
آینده خدمتتان عرض می کنم. حالا خدا را صد هزار مرتبه شکر
که اینها بچه دار نشدند و اینکه چرا و به چه دلیل و علایلی
(احتمالا دلایلی منظورشان است)، این هم... زی لی لی لینگ!
بله، این هم می ماند برای دو جلسه بعد. به امید خدا بحث
عشقهای خیابانی، معضلات، راهکارها، خطوط مشی و چالشها،



به سقف آسمان می سابم که شغل بسیار شریف معلمی اختیار
نموده و به خود بسیار مباهات می کنم و اگر یکبار دیگر هم به
دنیا بیایم، باز هم معلم می شوم، هزار بار دیگر هم که به دنیا
بیایم بدون خجالت و رو در بایستی باز هم حرف ما یکی است
الا و بلا معلم. چرا که معلمی شغل شریفی است و در وصف
چوب معلم نیز فرموده اند:

چوب معلم گله هر کی نخوره (بلا نسبت) خله
معلمی یعنی عشق ورزیدن. معلمی یعنی:
چکیدن همچو شمع از گرمی عشق
رفتن و آخر رسیدن بر در آبادی عشق
می توان هر لحظه هر جا عاشق و دلداه بودن
پر غرور چون آبشاران ساده اما معلم بودن
معلم می سوزد و می سازد، آن هم با چندر غاز حقوق. معلم با
دستهای گچی خود... زی لی لی لینگ!

جلسه سوم: بنده خودم را معرفی نکردم؟ ای داد و بیداد،
مگر مشکلات زندگی برای آدمی حواس می گذارد؟ آه، روزگاری
بود که بنده تعدادکک و مکهای روی لپهای ننه را به یاد داشتم
اما گذشت آن روزگاران و ما پیر شدیم و روزگار ما را له و لورده
کرد و جوانی و ماه شب چهاردهی مان را گرفت. آه که چه قدر
بی رحم است این زندگی لا مَصَب. از پشت یک خنجر کرد توی
قلبمان به چه بزرگی، به قول شاعر:

عجب بالا و پایین داره دنیا عجب این روزگار دلسرده با ما،
یه روز دور برم صد تا رفیق بود مرا اکنون ببین تنهای تنها...!
لعلت به گور این زندگی باشد، مرده شور اون پک و پوزش را
ببرد. پدر سوخته بی شرف! تَف به ریختش باشد که ما را داغان
کرد. خدا الهی سزایش را بدهد. آه، از آن شیر سرخ بیشه های
آمازون چه مانده است جز مشتی پاره استخوان تکیده کمبود
کلسیم دار پوک و میان تهی...؟ زی لی لی لینگ!

جلسه چهارم: امروز که در راه می آمدم، به پسر نوجوانی
برخوردم که به دختری نگاه می کرد. اینها نشانه های سیاه بختی
در آینده است. فردا اینها می روند به هم سلام می کنند، پس فردا
از هم بیشتر خوششان می آید، پس پس فردا عشق همدیگر در
دلشان جوانه می زند که البته اینها عشق نیست، عشق خیابانی
که عشق نیست که! این خود یک بحث مفصل و جداگانه را
می طلبد که بنده آن را در همین جا مولکول می کنم به جلسه
آینده، عذر می خواهم مولکول می فرمایم... الان هم اینجا درون
دفتر کلاسی ام یادداشت می فرمایم که موضوع بحث هفته آینده
عشق خیابانی، راهکارها، خطوط مشی و چالشها... بله، یادداشت
نمودم. شما هم اگر دوست دارید یادداشت بنمایید که یادتان
نرود. بله، چهار روز بعد این دو بچه عزیز می روند پای خانواده را
در یک کفش می کنند که به قول شاعر:

خوشگل زیاد پیدا می شه تو دنیا
اما یکیش خوشگل من نمی شه

دوره و زمانه عجب پر رو و گستاخ شده‌اند. طبق یک آمار بین‌المللی از طرف سازمان یونسکو، کلاس شما بی‌کلاس‌ترین کلاس دنیا شناخته شده است و بنده برای خودم متأسفم. من تمام این موارد را به سمع و نظر و گزارش مدیر مدرسه و کارشناسان آموزشی و کمیته انضباطی وزارت آموزش و پرورش خواهم رساند. فکر کردید بنده جانم را از سر راه آوردم که در راه تربیت شما فدا کنم؟ خیر عزیزان! کور خوانده اید... زی‌لی‌لی‌لینگ!

جلسه هفتم: بنده قصد نداشتم به هیچ عنوان سر کلاس شما بیایم تا اینکه آقای ناظم هزار خواهش و تمنا کردند و مش جعفر پدر گرامی مدرسه نخ سیل گرو گذاشتند و سفیر اعظم آلمان هم نامه عذر خواهی برای بنده فرستادند و قرار شد کلیه پدر و مادرهای دنیا به نشانه تعهد و عذر خواهی به جای شما روی طوماری ۶ متری اثر انگشت بزنند و کلی دنگ و فنگ دیگر تا بنده دوباره به سر کلاس شما تشریف بیاورم اما دیگر هیچ روحیه‌ای برای درس دادن ندارم و شما هم اگر ستاره توی آسمان بشوید و ماه شب چهارده بگردید، از چشمانم افتاده‌اید و به قول شاعر: دیگه ازت بدم می‌یاد پیشم نیا عروسک...! شما اصلاً ذوق آدم را کور می‌فرمایید و دانش را در حلقوم آدم... زی‌لی‌لی‌لینگ!

بروید بابا پی کارتان ببینم...! (کلاس به سمت در هجوم می‌برد...)

جلسه هشتم: بله، من هنوز به خاطر اثرات مخرب جلسات قبلی به روی روحیه حساسم حساسی حالم بد است. اگر کسی جیک زد یا نفس کشید، از پنجره شوتش می‌کنم بیرون. چرات دارید لبخند بزنید تا ببینید چه‌طور دندانپزشک محله‌تان را ثروتمند می‌کنم. کسی اگر پارازیت بپراند، تارهای حنجره‌اش را ریش ریش می‌کنم و می‌ریزم جلوی گربه سگ. نگاه معنی دار اگر کسی به بغل دستی‌اش انداخت، جفت چشمهای بابا قوری شده‌اش را در می‌آورم و برای عبرت سایر دانش‌آموزان به تابلو اعلانات مدرسه سنجاق می‌کنم. کسی اگر سر کلاس خوراکی خورد، معده و روده‌اش را به هم گره می‌زنم... زی‌لی‌لی‌لینگ!

خلاصه جلسه هشتم: تعیین مجازاتهای کاملاً انسانی به جهت واکندن کلیه سنگهای معلمان!

جلسه نهم: مبحث آن پسر و دختر جوان را یکبار دیگر از اول یادآوری می‌کنم. خوب گوشه‌ایتان را تیز بفرمایید که به درد بچه‌ها و نوه هایتان هم می‌خورد، ضمن اینکه می‌خواهم در همین جا این مژده را به شما عزیزان بدهم که بنده به ذهنم رسیده است که بعد از تمام کردن این مبحث و مبحث عشقهای خیابانی، معضلات، راهکارها، خطوط مشی و چالشها، مباحث دیگری را که پیش روی جوانان و نوجوانان کشور است، مورد حلاجی و جراحی و بسط و گسترش قرار

می‌ماند برای سه جلسه بعد که بنده درون دفتر برنامه ریزی شخصی‌ام یادداشت می‌فرمایم، اگر یادم رفت شما یادآوری بفرمایید چرا که همان طور که گفتم، بنده حواس پرتم. آنهم به دلیل مشکلات عدیده زندگی که از مسایل زیر ناشی می‌شود... (کلاس به جهت استراحت دو ثانیه‌ای و میل کردن قرصهای مسکن، به حالت تعطیل در می‌آید...)

جلسه ششم: به نام خدا! خدا رحمت کند پدر بزرگ مرحوم دوستم جناب آقای... آقای چی بود؟ آقای... اسم بسیار زیبایی داشتند ایشان. چی بود خدایا... لعنت به این حافظه صاحب مرده... آقای... الف هم در اسمشان وجود داشت. هر کسی راهنمایی کند، ۲ نمره بهش می‌دهم به اضافه یک مثبت. (بچه‌ها هیاهو می‌کنند: ایمانی؟ ... احسانی؟ ... آقایی؟ ... بابایی؟ ... زیبایی؟ ... نجابت؟ ... اصالت؟ ...) بسه بسه! الان یکی دو نمره از همه‌تان به دلیل بی‌جنبگی و در حرف یکدیگر پریدن کم می‌کنم و برای کل کلاس هم کلی منفی می‌گذارم. بچه هم بود، بچه‌های قدیم. ما آن زمانها فلکمان می‌کردند، جیکمان در نمی‌آمد. بچه‌های این





را داغ بکنم که کلاس شما را بردارم. حالا هم فقط به خاطر وجدان کاری خویشتن نشستم و جواب تمام پرسشهای کتاب درسی را درآوردم که می‌زنم روی تابلو اعلانات مدرسه. اگر تنبلی‌تان نمی‌آید و زحمتی نیست، تشریف ببرید از رویش کپی بگیرید بلکه به اندازه اتمی آبروی مدرسه‌تان را بخیرید. مشاهده فرمودید؟ بنده که ضرری نکردم، این شما بودید که ضرر کردید و وقت خودتان را به بطالت... زی لی لی لینگ!

(خلاصه
آخرین جلسه
کلاس مثلاً
شیمی :
جناب آقای
شیمیان زاده
عنصر آبادی
(در حال بیرون
رفتن از کلاس):
«آخیش! راحت
شدم از دست
این کلاس
پرحرف...!»

بدهم، امیدوارم شما هم از حالا خودتان را آماده شرکت در این مباحث... زی لی لی لینگ!

دو تا جلسه مانده به آخر سال تحصیلی: جدّاً بنده خودم را به شما معرفی نکردم؟ اشتباه نمی‌فرمایید؟ نه، حتماً این‌طور نیست. شما آن‌قدر کلاستان شلوغ و بی‌تربیت و پرهرج و مرج بوده‌است که متوجه نشدید. بنده یقین دارم اما حالا اشکال ندارد. یک‌بار دیگر خودم را برای همه معرفی می‌کنم. ته کلاسیها و نیمکت آخریها خوب گوشه‌ایشان را تیز کنند که دیگر سؤال ننمایند. بنده شیمیان زاده عنصر آبادی هستم، دبیر شیمی شما. در یک خانواده متمدن و با فرهنگ چشم به جهان گشودم و پدر بزرگم مکتب‌دار بودند و نقل می‌کنند که... (ادامه ماجرا تا قضیه ازدواج آقا معلم) زی لی لی لینگ! و اینکه هم اکنون خانمم بسیار آشپزی و دستپخت خوبی دارند، صاحب دو شکوفهٔ مهربان شده‌ام به نامهای... (بچه‌ها در می‌روند...)

جلسه آخر سال تحصیلی: مبحث عشقهای خیابانی، معضلات، راهکارها، خطوط مشی و چالشها به علاوه قسمتهای زیادی از مباحث دیگر را وقت نشد که خدمتتان عرض بنمایم. خدا بکشدتان، کتاب درسی را هم که هیچی! از بس شما دلبندان، وراج تشریف دارید. خفه بشوید. مگر صبحها که سر کلاس می‌آمدید، کله گنجشک میل می‌نمودید؟ مثلاً شما مرد هستید؟ شما که دست پانصد تا حتماً زنانه را از پشت بسته‌اید با این کلاس پر حرف و شلوغتان. از بس بی‌جنبه هستید، نگذاشتید من درس بدهم. تا آدم می‌گوید ترک دیوار، اینها غش و ریسه می‌روند و کلاس را به هم می‌ریزند. حالا یکی ده نمره که از تک تکتان کم کردم و آن یکی دو نمره‌های جلسات قبل را هم که بهتان تخفیف ندادم، حالتان جا می‌آید. انشاءالله سال آینده مجدداً میهمان همین کلاس هستید ولی من پشت دستم

فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه!

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵ - هر ماه ۴ شماره - هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی

تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال

اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ ریال

آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال

بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند می‌توانند مبلغ فوق را به

حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل پرداخت در کلیه شعب بانک

ملی در ایران واریز کنند.

آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج - تلفن: ۰۳۱۱۲۳۴۵۷۷

واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
امضاء

تا شماره

آیا می‌دانید که...؟

شده زیر پوستش، قادر است ۲ سال خشکسالی را تحمل کند و به راحتی منتظر بارش بعدی باران باقی بماند.

* همه پرنده‌ها روی تخم‌هایشان نمی‌خوابند، برخی از پرنده‌ها صرفاً سعی می‌کنند نقطه گرمی در محیط زیستشان پیدا کنند و آنجا تخم‌گذاری کنند. این پرنده‌ها وظیفه خود را به آفتاب می‌سپارند و با خیال راحت از تخم‌ها تا موقع تولد بچه‌ها دور می‌شوند.

* یک صف از مورچه‌های سرباز، معمولاً ۱۵۰۰۰۰ عضو دارد. این صف طولانی برای این شکل می‌گیرد که هیچ حیوان بزرگ جثه‌ای هم نتواند در برابر حمله آنها مقاومت کند!

* یوزپلنگ آفریقایی سرعتی معادل ۱۰۰ کیلومتر در ساعت یا حتی بیشتر دارد. او برای سریعتر دویدن، بدنش را می‌کشد و سریع‌ترین دوندۀ جهان است. البته هیچ یوزپلنگی قادر نیست بیش از چند صد متر را با حداکثر سرعتش بدود.

* کرگدن سوماتران، کوچکترین کرگدن جهان است که بر خلاف همه کرگدنهای دنیا به جای یک شاخ، ۲ شاخ بر سر دارد. از این کرگدن فقط ۱۵۰ رأس باقی مانده و همین تعداد هم در معرض خطر جدی انقراض هستند، خطری که مسبب آن شکارچیان غیر قانونی هستند.

* ملخها برای یافتن غذا می‌توانند تا مسافت ۵۰۰۰ کیلومتر سفر کنند! آنها می‌توانند در مسیر خود هزار تن گیاه سبز را نابود کنند و خسارات آنها به این راحتیها جبران نمی‌شود!

* یک جور خرچنگ سمی، از سم خود در مواقع دفاع و شکار استفاده می‌کند. سم این جانور آن قدر قوی است که حتی می‌تواند یک انسان بالغ را از بین ببرد.

* بر خلاف تصوّر همگان، تار عنکبوت، خانه او نیست بلکه فقط و فقط تله شکار اوست. برخی از عنکبوتها قادرند تارهایی با عرض ۶ متر بسازند!

* برخی از قورباغه‌های آفریقایی جنوبی، پوستی سمی دارند. البته سم این قورباغه‌ها کشنده نیست، با این حال بسیاری از بومیان، این قورباغه‌ها را «سم نیزه‌ای» می‌نامند چون در گذشته، شکارچیان هندی از سم پوست این حیوان برای زهرآگین کردن نیزه‌های شکار استفاده می‌کردند.

* آفتاب پرست، قهرمان پرتاب زبان درازش است. او منتظر حشرات می‌ماند و با نزدیک شدن حشره، زبانش را به طرف او پرت می‌کند. حشره بیچاره در اغلب موارد به زبان چسبناک آفتاب پرست می‌چسبد و...!

* «استیکل بک» نوعی

ماهی است! این ماهی در جایگاه پدر، بسیار مهربان و وفادار است. او برای خانم ماهی لانه می‌سازد و بعد از تخم‌گذاری او، جلوی در لانه نگهبانی می‌دهد تا کسی مزاحم فرزنداناش نشود!

* خانه سگهای آبی از چوب ساخته می‌شود. آنها قادرند تنه درختان را بچوند و آنها را بر زمین بیندازند، سپس تنه درخت را به قطعات کوچک‌تر تقسیم کنند. آنها این قطعات را به درون آب هل می‌دهند و با کمک آنها سدی می‌سازند که به کمک آن، استخری نسبتاً عمیق ایجاد شود. سپس خانه خود را در همین استخر می‌سازند. جالب است بدانید که در ورودی این خانه زیر آب است.

* پوماها قادرند مثل آب خوردن از روی چاله‌ای به قطر ۱۸ متر بپرند. به خاطر همین، آنها را پرندگان بی‌بال هم می‌خوانند!

* نوعی قورباغه در مناطق کویر زندگی می‌کند که می‌تواند آب را

در بدنش ذخیره و آرام آرام مصرف کند. این قورباغه موقع بارندگی از پناهگاهش خارج می‌شود و آب باران را از طریق پوستش جذب می‌کند. او با آب ذخیره



پوشش و آرایش اشکانیان

از نیم تاجی فلزی و دستاری بلند که بر روی آن شیلی افکنده می‌شد.

گیسوان را به شیوه یونانیان آرایش می‌کردند و از میان سر، فرق می‌گشودند.

جواهرات نیز بر تأثیر آرایش آنان می‌افزود. در سوریه کارگاههای شیشه‌سازی، شیشه‌هایی سخت برای ساختن جواهرات مصنوعی که در گردن‌بند و دست‌بند به کار می‌رفت، می‌ساختند. زنان خوش پوش اشکانی جواهرات زیادی به کار می‌بردند. مردان نیز انگشتان را با انگشتر و جامه‌ها و کفشهای نرم خویش را با سنگها و مرواریدهای پر بها

می‌آراستند. عطر، این آرایش را تکمیل می‌کرد که در تأیید این مطلب باید گفت، در نقاط مختلف از قلمروی اشکانیان، شیشه‌های مخصوص عطر پیدا شده است.

نویسندگان کهن و کاوشهای باستان شناسی، برخی اطلاعات جسته و گریخته از جامعه بزرگ اشکانی و زندگی روزمره آنان را به ما می‌دهند.

پارتیان، گوشت شکار و نان و میوه تازه و سبزی و اگر برایشان میسر بود، ماهی می‌خوردند. از خاصیت سبزیها و ادویه‌ها آگاه بودند ولی از شیوه آشپزی ایشان اطلاعی در دست نیست. طبقات اشراف و بازرگانان از راه تجارت و بهره‌گیری از روستاییان از زندگی خوشی برخوردار بودند. در رأس جامعه اشکانی پادشاه قرار داشت که معمولاً دسترسی به او سخت بود. تاج و تخت‌خوابش زرین بود و آنها که به دیدنش می‌رفتند، باید هدیه‌ای تقدیم می‌کردند. قبا و شلوار شاهان و شاهزادگان، جواهر نشان بود. کمربندهای مرصع بر کمر می‌بستند و گاهی

نیم تنه‌ای تزیین شده بر بالای لباسهای دیگر می‌پوشیدند.

سوزن دوزی هم در لباسهای مردان و زنان به کار می‌رفت. شلوارها پوششی بیابانگردانه و مناسب سوارکاری بود. یکی از نویسندگان رومی درباره پارتیان گفته است: «بر پشت اسب به جنگ و مهمانی می‌روند و کارهای عمومی و خصوصی خود را انجام می‌دهند. بر پشت اسب سفر می‌کنند و بر آن می‌ایستند و داد و ستد و صحبت می‌کنند.»

در بخشهای گرمسیری از پارچه‌های نازک‌تر برای قبا و شلوار بهره می‌گرفتند. هنگام سوارکاری از

مچ پیچ چرمی یا پارچه‌ای که با بندهایی بسته می‌شد، استفاده می‌کردند و دشنه‌ای هم به کمر می‌بستند.

کشاورزان و کارگران، قبایی کوتاه داشتند و لباسی می‌پوشیدند که بر دور پاها پیچیده می‌شد.

بیشتر مردان، ریش‌دار بودند و موها را بلند می‌کردند تا در هنگام سواری و جنگ

ترسناک و خشن به نظر بیایند. زنان، قبایی تا زانو بر تن می‌کردند. پوششهای معمول آنان بیشتر عبارت بود



جو پیار خاطر اے

* یک روز گچ کار آوردند کہ حسینیه را سفید کنند، امام متوجہ شدند و گفتند کار را متوقف کنید، همان گچ و خاکی کہ هست، کافی است، خیلی ہم خوب است. لازم نیست سفیدش کنید.

* روزی با یکی از دوستان رفتیم بازار یک فرش خریدیم و آوردیم تا داخل اتاق امام بیندازیم. تا خواستیم فرش را پهن کنیم، امام گفتند: «چه کار می کنید؟» گفتیم: «آقا این فرش را می خواهیم اینجا بیندازیم.» گفتند: «لازم نیست. همین موکت کافی است، خیلی ہم خوب است. فرش را جمع کنید ببرید پس بدهید.»

* یک بار کہ با سایر اعضای دفترنشسته بودیم ساعت تقریباً ده شب بود. آیفون صدا کرد. صدای امام بود کہ فرمودند کہ یکی از لامپها روشن مانده، خاموشش کنید.

محمد رضا صدرا

سرساکنه‌های شور

خداوند! تو این تحول عجیب را در ملتی که می‌رفت فدای امیال
جهانخوران - به وسیله وابستگان آنان، این بردگان بی‌چون و چرا - شود،
ایجاد فرمودی و منت بر این ملت تحت ستم در طول تاریخ نهادی و ما را
از ذل بردگی غیر به عز عبودیت خود رساندی و ملت عزیز را الگو برای همه
مستضعفان جهان قرار دادی.

غمزه دوست

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی
در سرم نیست به جز خاک درت سودایی
بر در می‌کده و بتکده و مسجد و دیر
سجده آمم که تو شاید نظری بنمایی
مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ
غمزه‌ای تا گره از مشکل ما بگشایی
این همه ما و منی صوفی درویش نمود
جلوه‌ای تا من و ما را ز دلم بزدایی
نیستم نیست که هستی همه در نیستی است
هیچم و هیچ که در هیچ نظر فرمایی
پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب
نشندم طرب از شاهد بزم آرای
عاکف در گه آن پرده نشینم شب و روز
تا به یک غمزه او قطره شود دریایی

دام

مالش را از دست نمی‌داد. مگر در مقابل پول یا اسلحه! اسلحه، این کلمه توی مغز تیم راجرز منفجر شد و اتومبیل ایستاد. مکزیکی گفت: «سینیور!»

«تیم» از اتومبیل پیاده شد. راهنما هم پایین آمد. آنها به هتل رفتند و هر دو سفارش نوشیدنی دادند. تیم راجرز هنوز به اسلحه می‌اندیشید. ظاهراً این تنها راه حل مشکل او بود. چند دقیقه بعد پیش خدمت صدا زد: «سینیور راجرز؟» تیم جواب داد: «بله.»

- تلفن با شما کار دارد.

تیم با وحشت و تردید به انتهای لابی رفت و وارد گیشه شد... اگر این مرنرو بود، چی؟ هیچ، کارش تمام بود. ولی در عوض، صدای باتلر توی گوشی پیچید:

- الو!

تیم راجرز نفس آسوده‌ای بیرون فرستاد و گفت: «بله، منم.»

- چه خبر؟

- هیچی!

«باتلر» بعد از قدری مکث غرید: «شاید بهتر باشد که ما کنار بکشیم.»

تپش قلب «تیم راجرز» سرعت گرفت و پرسید: «چرا؟»

- ما نمی‌توانیم زیاد صبر کنیم. من یک نفر دیگر را می‌شناسم، از او جنس می‌خریم.

تیم گوشی را در چنگ فشرد و گفت: «و باز همه کارها را از اول شروع کنیم؟»

- این بهتر از انتظار کشیدن است.

- چه کسی انتظار می‌کشد باتلر، تو یا من؟ من دو روز است که این جا عرق می‌ریزم و دلهره دارم. به مونرو مهلتی بده او... خیلی خوب، تا فردا صبح مهلت می‌دهم. این برای تو خوب است؟

تیم جواب داد: «آره.»

او می‌دانست که نمی‌تواند وقت بیشتری تقاضا کند. باتلر گفت: «بسیار خوب، آسوده باش.»

ارتباط قطع شد. تیم راجرز گوشی را آویخت و به پای میزش برگشت. او کمی فرصت داشت اما وضع هنوز وخیم بود. مرد جوان به باتلر فکر می‌کرد و بی‌اختیار به خود لرزید. رئیس گانگسترها مرد بی‌رحمی بود. آواز، راهنمای مکزیکی، قیافه او را می‌کلید. تیم به زحمت لبخندی زد و گفت: «یکی دیگر!»

آواز جواب داد: «هر طور میل شماست سینیور.»

تیم، نوشیدنی دیگری سفارش داد. بعد ناگهان متوجه شد

تیم راجرز از ماشین پیاده شد. وقتی در خانه را باز کرد، هوای خنکی به صورتش خورد. مرد جوان چشم به هم زد و اتاق، مقابل نظرش پدیدار گشت. آنجا مثل اماکن زیرزمینی و پست «گودالاجارا» نبود. موزیک ملایمی در فضا می‌پاشید و مرد چاقی با چهره سرخ از پشت کانتر سری فرود آورد. تیم کارت آواز را به او داد. مرد گوشتالو گفت: «خوش آمدید سینیور.» و به میزهای بازی اشاره کرد. تیم، گشتی در سالن زد و پای میز طولی که ده دوازده نفر دور آن را گرفته و مشغول بازی بودند، ایستاد.

سه ساعت بعد، تیم راجرز از آن خانه شلوغ قدم بیرون نهاد. راهنمای مکزیکی هنوز انتظار می‌کشید و همین که او را دید پیاده شد و لبخند زنان در اتومبیل را گشود. تیم روی صندلی جلو رفت. آواز هنگامی که پشت فرمان می‌نشست، پرسید: «حس می‌کنید حالتان بهتر است؟»

تیم گفت: «آره.»

ولی حالش خوب نبود. او گیج بود. بدتر از آن این که در بیلارد بد آورده بود. راهنما سؤال کرد: «شانس داشتید؟»

- خیلی خیلی کم!

- آه، چه پد!

- بله، واقعاً بد!

تیم راجرز وقتی فهمید که توی آن خانه شلوغ چه بلایی بر سرش آمده است، از غصه و ناراحتی منقلب شد. مکزیکی گفت: «خب حالا جای دیگری میل دارید بروید سینیور؟ مثلاً یک رستوران لوکس.»

تیم غرید: «نه، برو به هتل.»

راهنمای بی‌حرف استارت زد و آنها حرکت کردند. تیم چشم‌هایش را بست و در دل نالید: «خدایا! من چه غلطی کرده‌ام؟» و بدحال‌تر شد. او در آن خانه نه تنها پول خودش، بلکه بیست هزار دلاری را هم که برای خرید جنس از جک باتلر گرفته بود، باخته بود.

- او، خدا!

تیم کوشید خود را فریب بدهد که هنوز همه چیز از دست نرفته است. هنوز مونرو، قاچاقچی مکزیکی با او تماس نگرفته بود. شاید هرگز نمی‌گرفت اما نه، این چیزها فایده نداشت. حتی اگر مونرو هم معامله‌ای نمی‌کرد، می‌بایست جواب اربابش را بدهد. بیست هزار دلار کم پولی نبود و باتلر به آسانی از آن نمی‌گذشت.

این کار غیر ممکن به نظر می‌رسید. هیچ قاچاقچی زرنگی



که حتی پول نوشیدنی را هم نمی‌تواند بردارد. تیم دست توی جیبش برد و دست او فقط با یک پزو بیرون آمد! نگاهش در نگاه راهنما افتاد و گفت: «این تمام دارایی من است رفیق مکزیکی! می‌توانی فعلاً جور مرا بکشی؟»

آلوارز لبخندی زد و جواب داد: «البته» و پول نوشیدنی را پرداخت. آنها نوشیدنی‌شان را نوشیدند و از هتل بیرون رفتند. تیم به راهنما گفت: «حساب را روشن کنیم. من چه قدر به تو بدهکارم آلوارز؟»

مکزیکی پس از لحظه‌ای فکر گفت: «صد پزو سینیور راجرز».

- آهان، خب می‌توانی برای پولت صبر کنی؟ کار من هنوز با تو تمام نشده است.

- بله سینیور، عجله‌ای نیست.

- خب، تو را بعداً خواهم دید. آن وقت تسویه حساب می‌کنم.

- هر طور شما بفرمایید.

- بیرون جلوی هتل یا توی رستوران آن طرف خیابان.

- خیلی خوب.

تیم دستی تکان داد و سوار آسانسور شد و به طبقه چهارم رفت و غرق خیال و تشویش در اتاق خود را گشود و فوری روی تخت خواب افتاد و خوابش برد. چند ساعت بعد زنگ تلفن او را بیدار ساخت و تیم دید که هوا تاریک شده است. کور مال دست برد و گوشی را برداشت و گفت: «الو!» این دیگر باتلر نبود. صدای غریبی از او پرسید: «سینیور راجرز؟» تیم هوشیار شد و جواب داد: «بله»

- من مونرو هستم.

- اوه، خدای من! بالاخره تلفن کردید.

- متأسفم که معطلتان گذاشتم ولی در این کار آدم نمی‌تواند شتاب یا بی‌احتیاطی کند.

- بله می‌دانم. خب حاضرید؟ کجا...؟

- دهکده «گوادلوپ». مأمور من با شما ملاقات خواهد کرد.

- «گوادلوپ» کجاست؟

- به فاصله نیم ساعت راه از جایی که شما هستید. همه راهنمایان محلی می‌توانند شما را ببرند.

- و وقتی به آنجا رسیدم؟

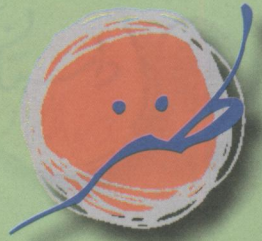
- در شمال میدان دهکده، مستقیم

روبروی کلیسا، خیابانی خواهید دید. محل ملاقات، آخرین خانه خیابان است.

هیچ کس آنجا زندگی نمی‌کند.

مونرو قاچاقچی مکزیکی پس از ادای این کلمات، ارتباط را قطع کرد.

ادامه دارد...



حکایت‌های بهلول

روزی در راهی می‌رفت. شخصی از بامی بیفتاد و بر گردن او فرود آمد چنان که مهره گردن او بشکست و چند روز بدن سبب در بستر افتاد. جمعی به عیادت او آمدند و گفتند حال دوست ما چون است؟ گفت حال از این بدتر چه باشد که دیگری از بام بیفتد و گردن من بشکند؟

روزی با خلیفه از یک طبق طعام می‌خورد. ناگاه نظر خلیفه بر لقمه او افتاد و مویی در آن دید. گفت آن موی را از لقمه خود دور کن. بهلول لقمه را بر سفره نهاد و دست باز کشید و گفت کسی که چندان در لقمه مهمان نگردد که موی را ببیند، از سفره او طعام نتوان خورد.

روزی خلیفه او را گفت که چرا شکر خدای به جای نمی‌آری که تا من بر شما حاکم شده‌ام، طاعون از میان شما دفع شده است؟ گفت خداوند عادل‌تر از آن است که در یک زمان دو بلا بر ما گمارد!

یکی از او پرسید: قرقاول را چگونه کباب کنند؟
گفت: اول تو بگیر!

روزی دوستی اسب او را به امانت خواست. گفت: اسب دارم اما سیاه است. گفت مگر اسب سیاه را نتوان سوار شد؟ گفت: چون نخواهم داد، همین قدر بهانه بس است!



طالبا
رسول
خط



خط هیرو گلیف مصری

خط هیرو گلیف مصری در حدود ۵ هزار سال قبل، از تصویرنگاری مشتق شد. نزدیک به ۵۰۰ علامت تصویری در خط هیرو گلیف وجود داشت و طرز نگارش آن به دو صورت عمودی و افقی بود که ابتدا هیرو گلیف عمودی و سپس افقی پدید آمد. این خط را مصریان، اولین بار برای نوشتن مطالب خود اختراع کردند و آن را هیرو گلیف نامیدند. هیرو گلیف به معنی کنده کاری مقدس و خط مقدس است که حجاران و صنعتگران آن را در دیوار مقبره‌ها، ستونها، تندیسها، مهرها و... به کار می‌بردند. بعدها با تولد کاغذ پایروس نوع دیگری از این خط به وجود آمد بنام هیراتیک (مذهبی، با صلابت) و سپس با به هم ریختگی آن، نوعی خط تندنویسی ایجاد شد به نام خط عامیانه.

ر	ی	ه	ت	خ	ک	د
س	و	ب	ش	.	ز	ط
ل	ف	گ	ث	م	ج	چ

اگر می‌خواهید کمی خط باستانی بخوانید، از جدول بالا که نمونه‌ای از حروف هیرو گلیف است، حروف را از راست به چپ جایگزین کنید.



خط نستعلیق

خط نستعلیق یکی از خطهایی است که در نوشتن متنهای فارسی و اردو و گاه عربی به کار می‌رود. این خط بیشتر در ایران رواج دارد و خوشنویسان ایرانی بیشتر با این خط به هنر نمایی می‌پردازند.

تاریخچه

در اواخر سده هشتم و اوایل سده نهم هجری، یعنی در عهد تیموری، از در آمیختن دو خط نسخ و تعلیق، خوشنویسی جدیدی برای خط فارسی در ایران به وجود آمد که «نسخ تعلیق» نامیده شد و بعدها به نام «نستعلیق» شهرت یافت.

خط نستعلیق دومین خط خاص ایرانیان است. این خط فاقد علائم زیر و زبر و پیش است و با توجه به ظرافتها و گردشهای لطیفی که در حرکتها و شکل حروف دارد، کم کم جایگاه خود را در خوشنویسی جهان باز کرده است. برخی آن را «عروس خطوط اسلامی» می‌نامند.

ابداع خط نستعلیق را به هنرمندی به نام میرعلی تبریزی نسبت داده‌اند. وی در اوایل قرن نهم هجری می‌زیسته است. نقش میرعلی تبریزی در تدوین نستعلیق، آن‌چنان مهم و اساسی بوده که استادان بعدی از وی به عنوان ابداع کننده این خط نام برده‌اند.

از دیگر کسانی که در تکامل خط نستعلیق نقش داشته‌اند، می‌توان از «سلطان علی مشهدی» و «میر علی هروی» نام برد. اما هنرمندی که نستعلیق را به اوج تکامل و زیبایی رساند، «عماد الحسنی قزوینی» معروف به «میر عماد» بود که در قرن یازدهم و در دوره صفویه زندگی می‌کرد. میر عماد با ابتکار و خلاقیت خود و مهارت بالایی که در نستعلیق به دست آورد، دارای سبک و مکتبی شد که هنرمندان خوشنویس سالیان بسیار پس از او از سبک وی پیروی کردند.

در قرن سیزدهم، سبک و شیوه جدیدی در نستعلیق به وجود آمد. این کار به وسیله هنرمندی به نام «محمد رضا کلهر» صورت گرفت. در زمان کلهر صنعت چاپ به روش چاپ سنگی به ایران آورده شد. ظریف بودن حروف، مانعی برای چاپ سنگی نستعلیق بود و همین امر سبب شد که کلهر با تغییراتی در سبک و روش میر عماد، شیوه تازه‌ای را برای نستعلیق به وجود آورد که مناسب برای صنعت چاپ باشد.

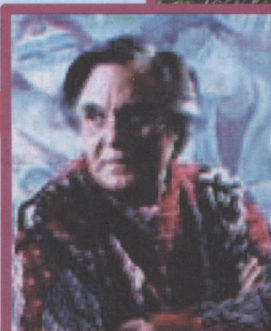
کم کم نوعی از خط نستعلیق، معروف به شکسته نیز در ایران رایج شد که خوشنویسان، در این عرصه نیز آثاری پدید آورده‌اند.

در دهه‌های اخیر، هنرمندانی خط نستعلیق را با روشهای نقاشی ترکیب کرده‌اند و نوعی زمینه هنری به نام «نقاشی خط» به وجود آورده‌اند.

مکتب سقاخانه

در اوج نوسازی و درگیریهای سنت گرایان و نوگرایان دههٔ چهل ایران، وقتی که در میان مکاتب رایج در دنیا، هنر مردمی یا پاپ آرت داشت جای خود را باز می‌کرد، عده‌ای از هنرمندان نوآور ایرانی، مکتب جدیدی را بنیان گذاشتند که تأثیر شگرفی بر تحول خط، از خود باقی گذاشت. این مکتب، بعدها سقاخانه نام گرفت. در رأس این مکتب، هنرمندانی چون «پرویز تناولی»، «ژازه طباطبایی» و «حسین زنده رودی»، در جستجوی تعریف دوباره‌ای از زیباییهای ملی و سنتی برآمدند.

در این میان، خط، هم به عنوان عنصری مستقل که هم در برخی اماکن پیوسته وجود داشته و هم به صورت حکاکیهایی بر روی ظروف و نگینهای انگشتری، مورد توجه هنرمندان قرار گرفت. آنان همان‌طور که ساخت و ساز و ترکیب‌بندی مجددی بر روی همه اشیا و تصاویر مذکور انجام دادند، با نگاه خلاقانه به خط نیز، آن را تعریف جدیدی کرده و طراحی مجدد، ترکیب‌بندی و ساخت و ساز نوینی به آن بخشیدند و خط کوفی این بار، پس از فراز و نشیب‌های هزار و چهارصد ساله، به سوی زبان و بیان جدیدی حرکت کرد.



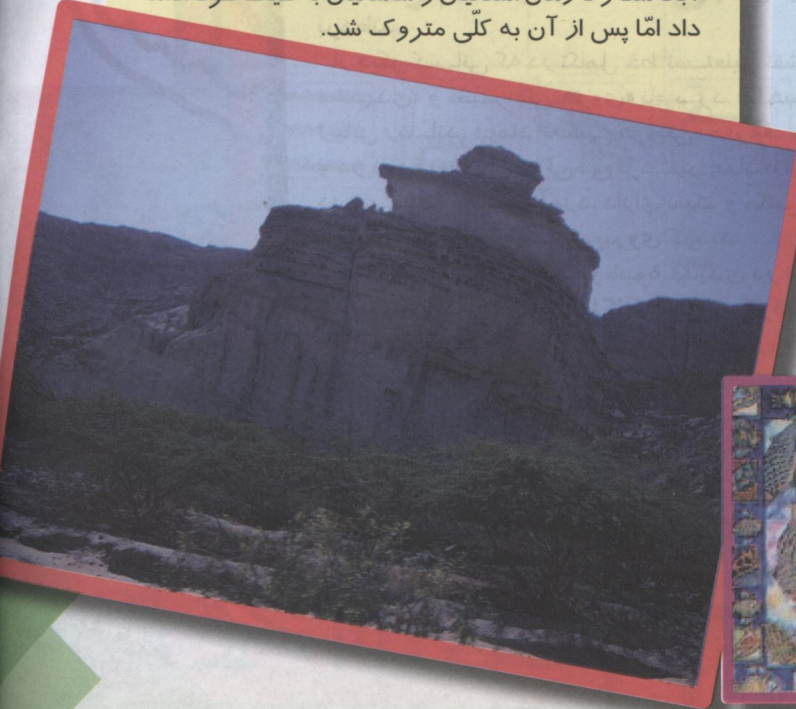
بازهم ایرانی و یک کشف خطی

دو محوطهٔ پیش از تاریخ، متعلق به هزارهٔ سوم تا پنجم پیش از میلاد، در تازه‌ترین بررسیهای باستان‌شناسان در میناب و رودان استان هرمزگان کشف شد. باستان‌شناسان با توجه به شباهت آثار این محوطه‌ها با تپهٔ یحیی کرمان، معتقدند این محوطه‌ها شاهد دورهٔ آغاز نگارش بوده‌اند و کاوشهای باستانی در آن، به کشف خط منجر می‌شود. «سیامک سرلک»، باستان‌شناس و سرپرست کاوشگران میناب و رودان می‌گوید: «بررسیها در شهر میناب و رودان به کشف دو محوطهٔ پیش از تاریخ، متعلق به هزارهٔ سوم تا هزارهٔ پنجم پیش از میلاد منجر شد. مواد فرهنگی موجود، نشان از محوطه‌هایی به اهمیت و تأثیرگذاری تپهٔ یحیی کرمان دارد اما متأسفانه بیش از ۹۵ درصد از این دو محوطه، توسط زارعان و مالکان مسطح شده و تنها ۵ درصد از آنها باقی مانده است.»

تپهٔ یحیی در ۲۵ کیلومتری کرمان، بقایای شش دوره استقرار را در بر می‌گیرد که قدیمی‌ترین آنها به اواخر دورهٔ نوسنگی و جدیدترین آنها به دورهٔ ساسانیان تعلق دارد.

جالب است بدانید که در دورهٔ چهارم، یعنی در ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد، «خط» در تپهٔ یحیی پدیدار شد. داخل اتاقهای کشف شده در این دوره، ۶ لوح گلی و ۲۴ مهر گلی و تعدادی نیز مهر استوانه‌ای با نوشته‌هایی به خط ایلامی مربوط به رسیدهای اقتصادی به‌دست آمد. گویا از همان سالها ایرانیها برای کارهایشان حساب و کتاب محکمی داشته‌اند.

پس از عصر آهن، این تپه بار دیگر در زمان هخامنشیان آباد شد و تا زمان اشکانیان و ساسانیان به حیات خود ادامه داد اما پس از آن به کلی متروک شد.

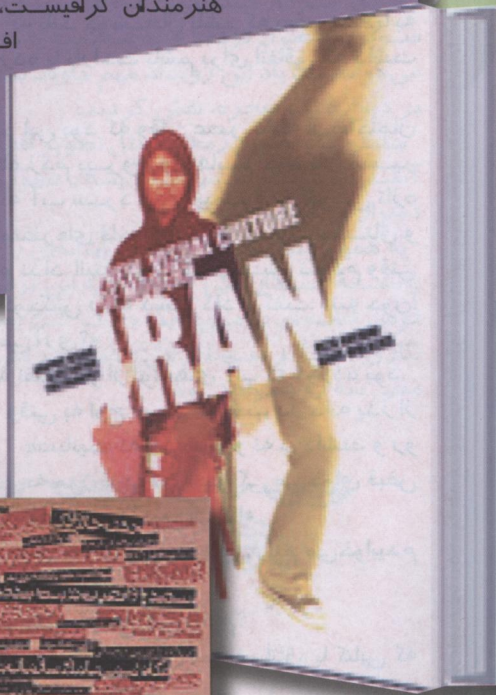


خط و تبلیغات

از نیازهای جامعه امروز، ارتباط بیشتر و هدفمندتر است. رقابتهای تجاری، تبلیغات، اعم از آگهیها و پوسترها و همچنین روزنامهها و کتابها و سایر نشریات، به هنرمندان فرصتی بخشیده که با هوشیاری خاص خود این هنر تازه را در روندی جدید به کار گیرند.

نیازهای تبلیغاتی شرکتها، سینماها، کتابها، روزنامهها و مسابقات، شکل جدیدی را طلب می کنند که در این میان، خط و خوشنویسی می تواند این نیازها را برآورده کند. در این عرصه، وظیفه بصری خط بر وظیفه مراسلاتی و مکاتباتی برتری دارد و به معنای دیگر، در روند رقابت زیبایی و سودمندی (در زمینه مراسلات)، زیبایی گوی سبقت را ربوده است. آنچه که امروز در پوستره های بزرگ و کارتهای کوچک و حتی در نشریه های مثل دوست می بینیم، حاصل طراحی هنرمندان گرافیکست، خط شناس و

افرادی است که مدام در حال ایجاد طرحهای نو هستند.



سلسله قاجار و نوآوریهای خط خطی

جامعه قاجاری جامعه ای سنتی بود اما در این دوران، از عهد عباس میرزا پسر فتحعلی شاه و پس از جنگهای ایران و روس و شکستهای ایران، با جمع بندی دلایل شکست و با حرکتی عبرت گیرانه توسط عباس میرزا، تحولاتی در روند نوآوری انجام گرفت که حاصل آن نوسازی قشون، ورود صنعت چاپ و برخی کارخانهها، تأسیس مدارس به سبک جدید و فرستادن دانشجویان به خارج از کشور برای کسب علم و هنر بوده است. اما مهم ترین نوآوری، بعدها با انتشار روزنامهها و نشریاتی تحقق یافت که به نحوی وظیفه اطلاع رسانی و انتشار آگهیهای جدید را به عهده گرفتند. خط و خوشنویسی نیز در پرتو این تحولات وارد عرصه شد اما با ضرب آهنگی بسیار کند، حرکت کرد. به عنوان نمونه، نخستین نشریاتی که خوشنویسی جدیدی را می طلبیدند، عبارت بودند از:

- کاغذ اخبار در ۱۲۵۳ به سردبیری میرزا صالح شیرازی
- وقایع اتفاقیه ۱۲۶۷-۱۲۶۴ به سردبیری امیرکبیر
- قانون ۱۲۹۵-۱۲۹۰ به سردبیری میرزا ملکم خان

خط کوفی

از آنجایی که نوگرایان از دشواری خط و ناخوانایی آن واهمه نداشته اند، جسورانه و بی دریغ در روند این نوآوری از سبکهای قدیم استفاده کردند. ظرفیت بالای نوآوری خط کوفی که از اواخر قرن دوم و سوم تا «معلی» در قرن پانزدهم هجری ادامه داشته و گسترش یافته است، به هنرمندان فرصت داد تا به تمامی سبکهای خط توجه کنند. نه تنها تعلیق و نستعلیق و شکسته خطهای خوانایی هستند، بلکه شکلهای قدیم تر و گمنام تر خط را نیز چون رقاع و محقق و ریحان و در شکلهای هندسی، کوفی را چون خط بنایی (معلی) و حتی کوفی گیاهی را نیز به عنوان مواد خام آثار هنری، پر کاربرد می بینیم. نکته مهم اینست که از تکنیکهای ساده با قلم نی و مرکب تا قلم و مو و رنگ روغن و حتی امروزه رایانه و دیجیتال آرت، هیچ یک با خط سنتی در تضاد قرار نگرفته اند چرا که ظرفیت بالای خط کوفی، با همه تحولاتش توانسته است فرصت همزیستی خط، فناوری و هنر معاصر را به بهترین وجه ممکن ایجاد کند.

یک روز خوب

خواب! چه پسری دارم من، یالا به چیزی بخور تا دیرت نشده»

بعد با تردید سؤال کرد: «هومنم! تو خط کش خیاطی من را ندیدی!»

من هرچه فکر کردم یادم نیامد که مادر کی خیاطی بلد بوده که...

از خانه بیرون آمدم تا سوار اتوبوس بشوم. نیم ساعتی طول کشید اما خبری نشد. آقای لواسانی از مغازه اش بیرون آمد و گفت: «هومن! منتظر چی هستی، اتوبوس؟ مکه نمیدونی خط اتوبوس از اینجا جمع شده؟»

گیج و گنگ سوار تاکسی شدم و به سمت کلاس تست راه افتادم. توی ماشین مرد میانسالی جلو نشسته بود و روزنامه می خواند: «احزاب باید بنزین سیاسی خود را اعلام کنند»، «مترو دیگر خطوطی برای افتتاح ندارد».

خیلی عجیب بود. تمامی خطوط روزنامه جابه جا شده بود. نمی دانستم که باید خوشحال باشم که بعضی خطها به درستی غیبتشان زده یا ناراحت باشم برای اتفاقی که داشت می افتاد.

از همه بدتر این بود که وقتی عصر، تشنه از ساختمان آموزشگاه زدم بیرون و پاهایم خودکار، مسیر رسیدن به آب سردکن را پیمود تا گلویی تازه کنم. هیچ منظره ای فاجعه بارتر از جمعیت مشتاق و متعجب آزارم نداد. البته خوب شد غش نکردم وقتی پیرزنی کاسه کوچکش را به دستم داد و گفت: «ننه جون! واسه منم نفت می آری؟»

ب... له، خط لوله نفت سر از لوله های آب در آورده بود. این خط رو خط وقتی به اوج رسید که شب در خانه پدر از عصبانیت نه گذاشت و نه برداشت و رو به من کرد که: «تو کی می خوای قبض خط تلفن را پردازی؟!»

وای خدای من! باید می رفتم می خوابیدم و گر نه دیوانه می شدم.

- هومن بیدار می شی یا پارچ آب بیارم؟
بیدار شدم اما خسته و مچاله، آن هم کف اتاق، با کتابی که دیشب روی صورتم جا مانده بود.

رفتم جلوی آینه که شاهکار افتادن از تخت را ملاحظه کنم: «یک خط اریب بالای پیشانی.»

داشتم می رفتم صورتم را بشورم که چشمم به تیترا کتاب افتاد: «نقطه سر خط!»

- مامان...!

نمی دانم در خانه ما چه اتفاقی افتاده بود که شده بودیم مثل همان گیردادن در و دیوار به یک چیز. مانند همان بابایی که ساعت هفت صبح بیدار می شود، هفت طبقه را پایین می آید و در هفتمین روز هفتمین ماه سال در هفت متری داروخانه یک کامیون با پلاک ۷۷۷۷ زیرش می کند، تازه علت مرگ هم شلیک گلوله از هفت تیر اعلام می شود!

زیاد فکرش را نکنید، ببینید که من دچار چه خط رو خطی شده ام.

جمعه شب که کنکور آزمایشی داشتم و داشت جان از بدنم بیرون می آمد، با سردردی شدید از سرو صدای مهمانهای ناخوانده مامان، رفتم که کمی بخوابم.

هنوز چند لحظه نگذشته بود که همه جا ساکت شد. از جایم بلند شدم. باور تان نمی شود، صبح شده بود و من نفهمیده بودم. امان از این درس و دانشگاه...

مادرم نگاهم کرد و گفت:
« ساعت



این خط فارسی اصلاح نشدنی

سالیهاست که بحث جدانویسی و سرهم‌نویسی در خط و بحثهایی برای اصلاح رسم‌الخط فارسی، نقل محافل ادبی است و هنوز پس از این همه بحث و جدل و جلسه، به رسم‌الخط واحدی برای زبان خود نرسیده‌ایم. از طرفی، وارد شدن سلیقه‌های غیرعلمی در خط فارسی و پشتیبانی ناآگاهانه برخی افراد از این سلیقه‌ها، به آشفتگی خط فارسی دامن زده است.

«رضا سیدحسینی»، مترجم و محقق، معتقد است آنان که بحث جدانویسی را پیش کشیده‌اند، به این نکته توجه نمی‌کنند که خط فارسی تصویری است و کلمات فارسی هر کدام شکل خاصی دارند که در ذهن می‌نشیند. استاد ابوالحسن نجفی هم در این باره می‌گوید: «از اول هیچ منطقی جز قرارداد بر رسم‌الخط فارسی حاکم نبوده است.»

فرنوش دقیقی

دو خط موازی

خطهایی هستند نامتناهی، یکنواخت و متمادی که مانند انسانهای کاملاً متفاوت از نظر شخصیت، افکار، ظاهر و با برداشتهایی کاملاً متفاوت نسبت به رفتارهای یکدیگر که در جهتایی گاه مخالف یکدیگر گام بر می‌دارند، هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند. کاش می‌شد روزی این خطها یکدیگر را قطع کنند، انسانهای کاملاً متفاوت همدیگر را بشناسند و به عقاید هم احترام بگذارند تا آن‌جا که این جماعت به کمال کامل انسانی رسند و خدای خویش را دریابند.

همه چیز از یک نقاشی شروع شد!

با اختراع نوشتن بود که بشر به کمک آن توانست تاریخ به یادگار بگذارد و دانسته‌های خود را محفوظ نگاه دارد و پیشرفت کند. اما نیاکان ما چگونه فن نوشتن را فرا گرفتند؟

حدود شش هزار سال قبل، مردمی که سریع‌تر از همه، جاذبه تمدن را در می‌نوردیدند، ظاهراً سومریها و مصریها بودند که به ترتیب در بین النهرین (وادی بین دجله و فرات) و دره نیل به سر می‌بردند، این مردمان در کار ابداع فن نوشتن بودند.

شش هزار سال قبل، دهقانهای مصری که مکلف بودند سبزی چند از فراورده غله خود را به تحصیلدار مالیاتی تحویل دهند، تصویر زمخت سبذ را بر دیوار کلبه خود می‌کشیدند و کنار آن به تعداد سبدهایی که داده بودند، علامت می‌گذاشتند.

نخستین طرز نوشتن بدین صورت بود، یعنی نوشتن با عکس (شکل نگاری). این شکل از نوشتن مصور آنقدر راحت بود که تقریباً همه اقوام ابتدایی از آن استفاده می‌کردند.

مذتهای پیش، عده‌ای از سرخ پوستان آمریکایی با پنج قایق و به رهبری سردار قبیله خود، شاه ماهیگیران، ظرف سه روز از دریاچه سوپریور عبور کردند و به سلامت پا به خشکی گذاشتند و چون می‌خواستند یاد این رویداد مهم جاوید بماند، تصویر یادگاری آن را بر دیواره یک صخره، نقش کردند.

ساختن یک تصویر زمخت، مثل تصویر افرادی که در قایق نشسته‌اند آسان بود اما ترسیم یک اندیشه یا تصور، یا گذران سه روز، به‌نظر دشوار می‌آمد.

به همین دلیل سرخ پوستان، نشانه‌ای را که برای خورشید داشتند با نشانه آسمان یکی کردند تا به این ترتیب، بر مدتی که خورشید قوس آسمان را می‌پیماید، دلالت کند، یعنی مدت یک روز (مفهوم نگاری). حالا اگر سه‌تا از این علامت مرکب پهلوی هم قرار گیرد، به معنی سه روز خواهد بود.



تصویر داستان شاه ماهیگیران

این نوع نوشتن، نوشتن ساده و مصور است که در آن، تصویرها و علامتها با هم ترکیب می‌شوند و اشیا و نام افراد و تصورات ساده از قبیل روز، در خشکی پیاده شدن و... را بیان می‌کنند. بیشتر اقوام ابتدایی از این مرحله فراتر نرفتند اما در انواع جدید نوشتن، اگرچه با نوشتن مصور آغاز شد، برای نمایاندن شکل اشیا، دیگر از تصویر یاری نگرفتند بلکه به جای آن، از نشانه‌های قراردادی استفاده کردند و به کمک این نشانه‌ها، کلمات با اصوات را که از آنها کلمه ساخته می‌شود، نمایش دادند (صورت‌نگاشت).

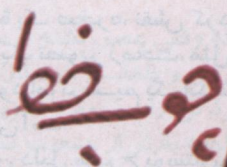
خط روشندان

برای مثال آنها از خط مخصوصی استفاده می‌کنند که به نام مخترع آن، «بریل» نامیده شده است. روشندان این خط را از طریق انگشتان دست و با استفاده از حس لامسه می‌خوانند و برای نوشتن این نوع خط، از ماشین تایپ مخصوصی استفاده می‌کنند.

خداوند در انسان حسهای گوناگونی خلق کرده است که به وسیله آنها، انسان قادر به درک محیط اطرافش است. حس بینایی، بویایی، چشایی، لامسه و شنوایی. اما خداوند تمام حسها را به یک نفر عطا نمی‌کند. مثلاً یک فرد روشندل را در نظر بگیرید، با وجود این که از حس بینایی برخوردار نیست اما از دیگر حسها برای جبران این حس کمک می‌گیرد.

«چوب خط» یک نویسنده

شاید به نوجوانها مربوط نباشد اما به سوژه طلایی که مربوط می‌شود! مجموعه داستان «چوب خط» نوشته «محسن فرجی» توسط نشر قطره به چاپ رسید که در بازار نشر، عرضه می‌شود. مجموعه داستان «چوب خط» با موضوع مسایل اجتماعی، به دفاع مقدس می‌پردازد و در برخی از داستانهای این مجموعه ۹۶ صفحه‌ای، تصویری از معضلات اجتماعی پس از جنگ و تأثیراتی که آن واقعه بزرگ بر روابط انسانی گذاشته است، ارائه می‌شود.



چوب خط

کاغذ بی خط

کارگردان: ناصر تقوایی
فیلمنامه: ناصر تقوایی (بر اساس طرحی از مینو فرشچی)
مدیر فیلمبرداری: فرهاد صبا
موسیقی متن: کارن همایونفر
طراح صحنه و لباس: فاضل ثریان
بازیگران: خسرو شکیبایی، هدیه تهرانی، جمشید مشایخی، مرتضی احمدی، مرحوم جمیله شیخی، نیکو خردمند، اکبر معززی، صغری عیسی
سال ساخت: ۸۰-۱۳۷۹
خلاصه داستان:

زنی که در رؤیاهایش خود را یک نویسنده و فیلمنامه‌نویس موفق می‌پندارد، در زندگی واقعی با همسرش سر سازگاری دارد...



خسرو شکیبایی - هدیه تهرانی
کاغذ بی خط
فیلمی از ناصر تقوایی
تألیف این فیلم برای کودکان و نوجوانان توصیه نمی‌شود



شعرهایی از راضیه رجایی

چشمه خورشید

ریختی بر دل من هر چه پریشانی را
کاش صبحی برسد این شب طولانی را
تویی آن چشمه جوشنده خورشید، و ما
مهر کردیم به مهرت همه پریشانی را
ابره‌های کرم از چشم تو آموخته‌اند
که چنین ریخته بر خاک، فراوانی را
ریختم بر قدمت هستی خود را بپذیر
که کسی باز نگیرد دل قربانی را
شوق هم‌صحبتی با تو مرا هست، عزیز!
با تو می‌گویم اگر آنچه که می‌دانی را
هیچ‌کس جز تو به خود راه نداده‌ست مرا
هیچ‌کس، این من در معرض ویرانی را
من که روشن‌تر از این صبح، گواه آوردم
باز خورشید جهان تاب خراسانی را

نام او که می‌آید

مثل رودها جاری، مثل کهکشان روشن
نام او که می‌آید می‌شود زبان روشن
نام او که چون گله‌ها در بهارها جاریست
نام او که از عطرش دست باغبان روشن
گرچه در زمین امروز جز غم و تباهی نیست
گرچه هیچ خورشیدی نیست در جهان روشن
گرچه زندگی را مرگ جرعه جرعه می‌نوشد
پشت خواب ما تا صبح، چشم کرکسان روشن
گرچه که پدر دستش پیر و خسته و خالیست
گرچه در دل مادر آتشی نهان روشن
او می‌آید و فردا دور از این سیاهیها
روزهای ما هم‌چون روز دیگران روشن
او اگر بیاید نیست نابرابری دیگر
آه می‌شود آن روز سهم عشق و نان روشن



نرگس

آخرین برگ از هنر زنده یاد پوپک گلدره

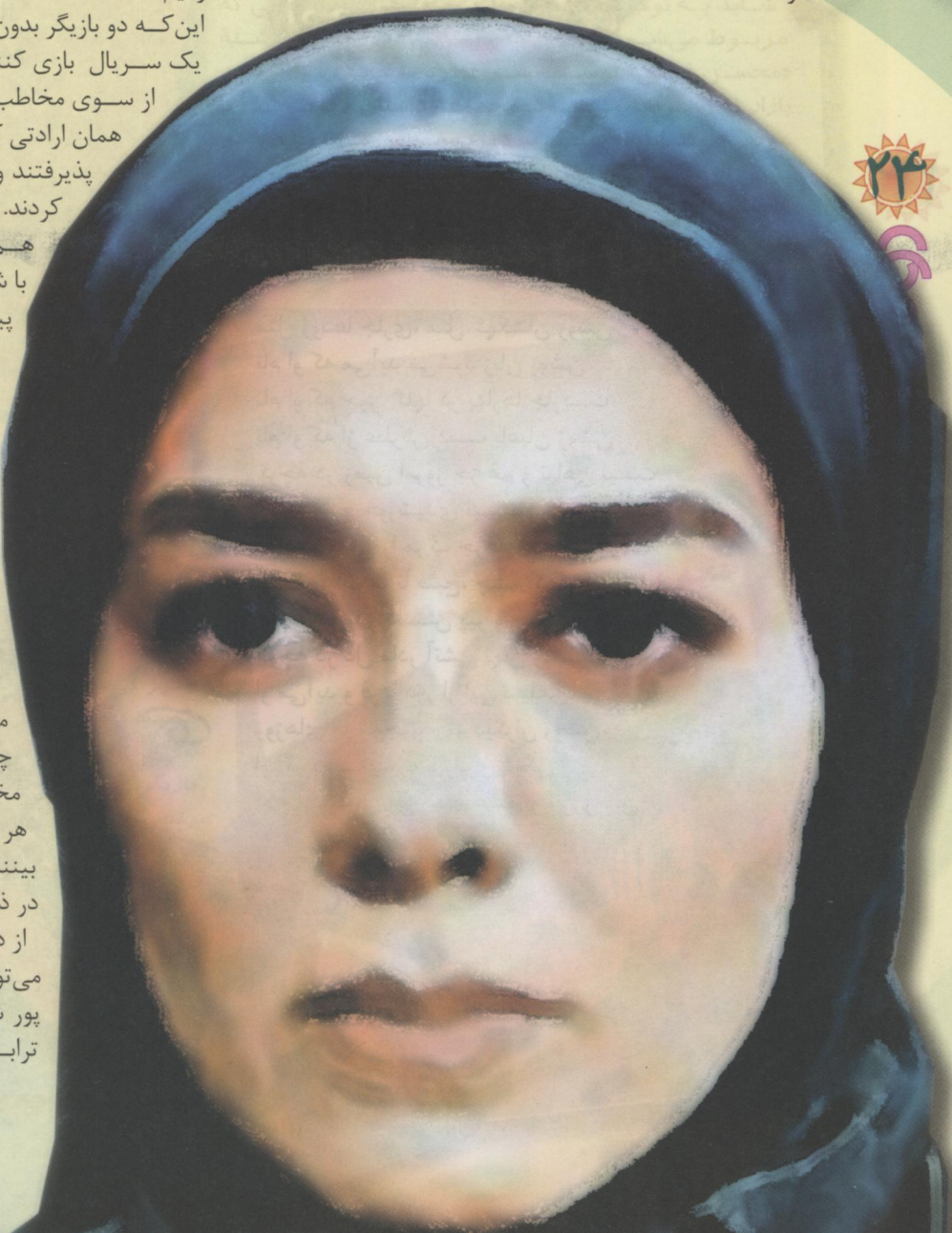
سیروس مقدم درباره جایگزینی بازیگر نقش نرگس گفت: «بعد از این حادثه، ما سه راه حل بیشتر نداشتیم. راه حل اول این بود که با تغییر در فیلمنامه، نقش نرگس را از این سریال حذف که البته به دلیل محوری بودن نقش نرگس و همچنین حجم بالای باقیمانده داستان، ممکن به نظر نمی‌رسید. راه حل دوم این بود که سریال با همان فیلمنامه، از آغاز و با بازیگری جدید ضبط مجدد شود که این راه حل هم بسیار پرهزینه و زمان‌بر بود. راه حل سوم هم این بود که کس دیگری ادامه نقش نرگس در این سریال را به عهده بگیرد و ما راه حل سوم را انتخاب کردیم.»

این که دو بازیگر بدون هیچ تمهید داستانی یک نقش را در یک سریال بازی کنند، مسأله بسیار عجیبی است و باور آن از سوی مخاطب مشکل است اما مردم ایران به خاطر همان ارادتی که به پوپک گلدره داشتند، این تغییر را پذیرفتند و به راحتی با ادامه سریال ارتباط برقرار کردند. البته ناگفته نماند که ستاره اسکندری هم به خوبی از پس این آزمون برآمد و با شباهت بسیار زیادی که با تیپ نرگس پیدا کرد، سریال را از نابودی نجات داد. خیلی از بینندگان، تنها به خاطر تماشای آخرین بازی مرحوم پوپک گلدره مخاطب این سریال تلویزیونی شدند و البته این موضوع تنها دلیل استقبال از این سریال نیست.

یکی دیگر از دلایل استقبال مردم از این سریال این بود که این اثر به شدت بدون رقیب ظاهر شد. این سریال در حالی پخش می‌شود که تقریباً هیچ سریال خوب دیگری در مجموع سریالهای فراوان سیما به چشم نمی‌خورد و دلیل دیگر پیگیری مخاطبان، این است که این سریال هر شب پخش می‌شود و نیازی نیست بینندگان، ماجرای داستان را تا هفته آینده در ذهن نگاه دارند.

از دیگر عوامل موفقیت سریال نرگس، می‌توان به بازی خوب بازیگرانی چون حسن پور شیرازی، عاطفه نوری، مهرانه مهین ترابی و میرطاهر مظلومی اشاره کرد، هر

سریال نرگس را تقریباً همه مردم دنبال می‌کنند. همه مردم یعنی هم کودکان، هم نوجوانان، هم جوانان، هم بزرگسالها و هم مادر بزرگها و پدر بزرگها... استقبال زیادی که از این سریال شده است، چند علت دارد که علت اصلی آن یاد و خاطره هنرمند گرانقدر «پوپک گلدره» است. مردم به بازیهای پوپک گلدره علاقه داشتند و در حقیقت، این بازیگر در دل مردم جا داشت. حادثه‌ای که برای گلدره اتفاق افتاد، نه تنها خانواده سینما و تلویزیون بلکه بسیاری از مردم ایران را هم عزا دار کرد. پوپک گلدره به خاطر سادگی و زلالی و صداقتش همواره در یاد و خاطره مردم ایران باقی خواهد ماند.



ابراهیمی و آقا مجید کیف می‌کنند. نوجوان‌ترها به بهروز حق می‌دهند و اعتقاد دارند که شوکت بسیار پدر بدی است که به فرزندش آزادی نمی‌دهد و نمی‌گذارد پسر بدبختش هر جور که مایل است، زندگی کند. و اما پدرها! حتی آن دسته از پدرها که از ازدواج دوم شوکت شاکي هستند، به او در مورد بهروز حق می‌دهند و معتقدند که از آنجایی که پدر، سالها برای فرزندش زحمت می‌کشد و خون دل می‌خورد، حق دارد در مورد زندگی فرزند خام و کوتاه فکر خود تصمیم بگیرد. حقیقتاً در زندگی هم همین‌طور است. ممکن است همه حق داشته باشند اما باید ببینیم هر کدام از ما چه قدر می‌توانیم از زاویه دید دیگران به زندگی نگاه کنیم.



چند بازی بی‌نمک مهدی سلوکی، بهزاد رحیم خانی و هما خاکپاش به قوت سریال لطمه‌های فراوانی زده است.

شخصیت پردازی در این سریال تقریباً موفق بوده است هرچند برخی از شخصیتها به شدت سیاه و سفید هستند اما حضور شخصیت‌های خاکستری رنگ، یعنی شخصیت‌هایی که بد نیستند ولی صفات بد دارند، از تلخی شخصیت‌های سیاه و قندک زدن شخصیت‌های سفید کم می‌کند. ما نوجوانها اصولاً زیاد حوصله شخصیت‌های خیلی مثبت را نداریم و یک جورهایی از شخصیت‌های بیش از حد خوب، حالمون به هم می‌خورد.

یکی دیگر از مشکلات اعصاب خردکن سریال نرگس، حرفهای اضافه است؛

مثلاً شرکت بهسامان یا همان بهینه

سازی مصرف انرژی، اسپانسر کار شده و من و شما

مجبور هستیم نصف زمان پخش سریال را به توصیه‌های بی‌مزه آقا احسان و همکارانش در آن شرکت مسخره گوش بدهیم. آن‌هم چه توصیه‌های سرسام آوری! مثلاً آقا احسان مثل بچه کلاس اولیها عکس یک خانه شیروانی‌دار را روی تخته می‌کشد و با اشاره به سقف شیب‌دار آن خانه می‌گوید که فلان درصد انرژی از راه کانال کولر هدر می‌رود و ما که تصویر کولر و کانال کولر را نمی‌بینیم متحیر می‌شویم که چه جوری روی شیروانی شیب دار کولر هم سوار می‌کنند و بعد می‌مانیم گیج و مات که این آقا مهندسها چرا مثل بچه کلاس اولیها نقاشی می‌کنند.

این سریال در تقسیم زمانها در بین حوادث مختلف داستان نیز دارای مشکل است به طوری که گاهی، اتفاقات یک هفته، هفت قسمت طول می‌کشد ولی در دو یا سه قسمت شما متوجه می‌شوید که شخصیت‌های داستان هشت یا نه ماه را پشت سر گذاشته‌اند. همین‌طوری می‌شود که یک دفعه می‌بینید بعد از چند قسمت، نسرین زایمان می‌کند. آن‌هم نه یک زایمان معمولی بلکه یک دختر یک ساله به دنیا می‌آورد که کلی هم لپهایش گل انداخته است و حتی در بیمارستان درست چند دقیقه بعد از تولد النگوی طلا هم در دست دارد.

یک ویژگی دیگر سریال نرگس که به عقیده من ویژگی بسیار خوبی است، این است که هیچ کس به درستی نمی‌داند که حق با کیست. بچه مثبتها و آدمهای با شخصیت از احسان سعیدی و نرگس و این تیپ افراد با فهم و کمالات خوششان می‌آید. آنها که جنسشان خرده شیشه دارد، از کارهای



روز خرید مدرسه





پسرم اگه انداز ته برو از خونه
دو تا حوله بیار
اینتو خیلی گرمه



بابا لباس ورزشی
رو فراموش کردی



آقا ، شما که انقدر شاد هستید
کمی از اون رو هم با من و بچه هام
قسمت کنید!

این دیگه
از کجا پیدااش
شد؟!!



بله پسرم درسهات رو خوب بخون تا
پولدار بشی و چند دست لباس کامل
برای بابات بخری!

باشه باباجون



خالا بیا این لباس ورزشی رو که از پدرم به یادگار
مونده رو ببر بفروش باهات واسه خودت
مداد رنگی بخر!



بله نوه عزیزم ، پدرم تنها چیزی که براش مونده بود
به اون مرد بخشید ، البته من هیچ وقت نفهمیدم
با اینکه پدرم کار خوبی انجام داد چرا
مردم ریختن سرشو حسابی زدنش ...



عبارت Overburn عبارت Suported نوشته شده است یا نه، اگر نوشته شده باشد، شما می‌توانید از این ترفند استفاده کنید.

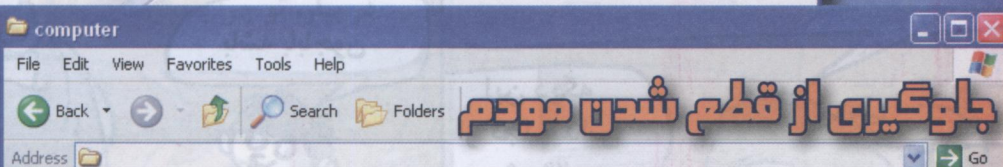
ابتدا برنامه Nero Burning ROM را باز کنید، سپس به منوی File رفته و گزینه New Multisession را انتخاب کنید و در قسمت No Multisession گزینه را انتخاب کنید، پس از آن در قسمت burn عبارت Write Method را به Disc at once تبدیل کنید.

حال می‌توانید سی دی خود را با هر حجمی رایت کنید. البته توجه داشته باشید که مقدار حجم رایت به رایت و کیفیت سی دی خام شما بستگی مستقیم دارد.

شاید برایتان پیش آمده باشد که مثلاً یک برنامه دارید که حجمش از ۷۰۰ مگابایت بیشتر است و می‌خواهید آن را بر روی CD رایت کنید. در این حالت از ترفند زیر استفاده کنید:

ابتدا باید ببینید رایت‌ر شما Overburning را ساپورت می‌کند یا نه؛ برای تست این کار مراحل زیر را دنبال کنید:

ابتدا به برنامه Nero که ترجیحاً باید ورژنش ۵ به بالا باشد، رفته و سپس ترکیبی از Ctrl+R را فشار دهید. در این پنجره ببینید که در قسمت Recorder Information رو به روی



در آخر Apply و Ok در ویندوز XP: Control Panel را از منوی استارت باز کنید. روی گزینه Phone and Modem Options دو بار کلیک کنید، سپس مودم خود را در قسمت Modem انتخاب کرده و Properties را بزنید و در آخر Advanced را در بالای پنجره انتخاب و در بخش Extra settings کد ۵۰=۱۰ را وارد کنید.



توجه: در صورتی که در قسمت Settings دیگری دیده می‌شود، کد جدید را با تایپ یک کاما، از کد قبلی جدا کنید.

در هنگام ارتباط با اینترنت با خطوط تلفن و مودم ممکن است با قطع شدن ناگهانی آن برخورد کرده باشید. انجام تغییر کوچکی در خط تلفن سبب خواهد شد تا مودم در صورت عدم دریافت علائم مخابراتی از کامپیوتر پس از گذشت ۱۰ ثانیه فعال شود و باعث قطع این ارتباط می‌شود. برای حل این مشکل شما می‌توانید روش زیر را به کار گیرید:

در ویندوز ۹۸ و Me: به My Computer بروید و Control Panel را باز کنید. سپس روی گزینه Modem دو بار کلیک کنید و از منوی General قسمت Properties را انتخاب و سپس Connection را بزنید. در منوی Advanced و در قسمت Extra Settings کد ۵۰=۱۰ را وارد کنید و

سروش مسعودی
soroush.masoudi@gmail.com



بهترین و مهم ترین ویژگی این برنامه، مکث کردن یا Pause در میان دانلود اطلاعات است، یعنی شما می توانید در میان دانلود اگر قصد دارید به کار دیگری برسید و اینترنت را قطع کنید، دانلود را با دکمه Pause قطع کرده و بعد از انجام کار و وصل شدن به اینترنت، دوباره به دانلود خود ادامه دهید. حجم این برنامه حدوداً ۵ مگابایت است که می توانید نسخهٔ مجانی یا Free آن را از سایت www.download.com دریافت کنید.

Download Accelerator Plus



سلام دوستان، این هفته قصد داریم برنامه ای را به شما عزیزان معرفی کنیم که به شما در دانلودهای اینترنتی بسیار کمک می کند. همانطور که از اسم این برنامه پیداست، این برنامه یک دانلود منیجر یا یک برنامه مدیریت دانلود است. به جز کمکی که این نرم افزار در خصوص مدیریت و کنترل دانلود یا ذخیره کردن فایلها در هارد می کند، به شکل تعجب آوری سرعت دانلود شما را در اینترنت به وسیلهٔ نظم بخشیدن به دیتاهای عبوری از خط اینترنت و اختصاص دادن نصف بیشتر پهنای باند اینترنت به دانلود فایل، به طور قابل توجهی افزایش می دهد. توجه داشته باشید که این برنامه معجزه نمی کند و کار آن تنها نظم بخشیدن و سازماندهی دیتا در سیستم شما در هنگام ذخیره و استفاده از اینترنت است.



DOOST

پیشنهاد بازی

Need For Speed (Under Ground 2)

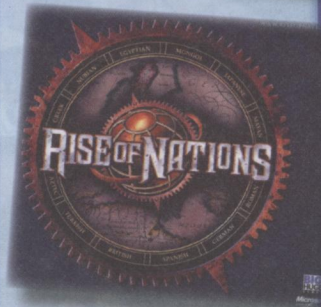
سبک بازی: مسابقه ای (اتومبیل رانی)
سن پیشنهادی: T+, نوجوانان
شرکت سازنده: EA Games
سیستم مورد نیاز:

Pentium III 1.1 GHz به بالا، مموری حداقل ۲۵۶mb، کارت گرافیک حداقل ۱۲۸mb، کارت صدا
توضیح: این بازی در ۲ CD و ۱ DVD ارائه شده است.



Rise Of Nation

سبک بازی: استراتژیک
سن پیشنهادی: T+, نوجوانان
شرکت سازنده: Big Home و Microsoft Games
سیستم مورد نیاز:
Pentium III 1.1 GHz به بالا، مموری حداقل ۱۲۸mb، کارت گرافیک حداقل ۶۴mb، کارت صدا
توضیح: این بازی در ۱ CD ارائه شده است.



Log Off



Turn Off Computer

start

DOOST

DOOST

سند باد و افسانه هفت دریا

دور با سند باد ژاپنی آشنا بودند. سندیادی که توسط ژاپنیه با علی بابا و شیلا و چند کاراکتر معروف قصه‌های هزار و یک شب همراه شده بود تا به تجارت بپردازد و جهان را بگردد. این «سندباد» ترکیبی بود از مارکوپولو و سندباد و بیشتر روحیات و شخصیت او را یدک می‌کشید و به دلیل اینکه به یک سریال داستانی تبدیل شده بود، در هر قسمت، داستانی مستقل را دنبال می‌کرد و به انجام می‌رساند.

در سال ۲۰۰۳ کمپانی دریم ورکز که جدای از کارهای فانتزی خود مانند شرک، به داستانهای خاورمیانه روی آورده بود، این بار داستان سندباد و افسانه هفت دریا را انتخاب کرد و مشغول ساخت این انیمیشن بلند شد.

متن این کار توسط جان لوگان بازنویسی شد و کارگردانی آن

قصه‌های هزار و یک شب، علی بابا و چهل دزد بغداد، سندباد و خیلی از داستانهای دیگر مشرق زمین، همیشه مورد توجه فیلمسازان، انیمیشن سازها و به طور کلی کسانی بوده است که به دنبال برداشت ادبی و استفاده از یک منبع غنی داستانی بوده‌اند.

نسخه‌های بسیاری از فیلمها و داستانهای مختلف را دیده و شنیده‌ایم که سر در این چشمه دارند. برای مثال کتابی همچون «کیمیایگر» نوشته «پائولو کوئیلو» که سالهای متمادی جزو پرفروش‌ترین کتابهای اروپا و آمریکا بوده است نیز با تکیه بر این پشتوانه فرهنگی که از آن مشرق زمین است، به موفقیت رسیده است. یکی از این داستانها که بارها مورد استفاده انیمیشن سازان جهان قرار گرفته است، «سندباد» است. بچه‌های سالهای



را پاتریک گیلور و تیم جانسون به عهده گرفتند و بازیگران معروفی همچون برادپیت، مایکل پفیر، کاترینا زتاجونز، رالف فینز و دنیس هایسبرگ به جای شخصیتها صحبت کردند.

داستان از این قرار بود که سندباد، معروفترین دزد دریایی، وقتی با افرادش به یک کشتی حمله می کند تا گنجینه کشتی را که «کتاب صلح» بود برآید، با نیروهای داخل کشتی روبرو می شود و می فهمد که دوست قدیمی اش که پسر پادشاه هم بود، فرماندهی کشتی را به عهده دارد.

آنها با هم درگیر می شوند و پسر پادشاه قصد منصرف کردن سندباد را دارد که ناگهان یک ازدهای دریایی به آنها حمله می کند.

سند باد با پسر پادشاه هم پیمان می شود و گنجینه را نجات می دهند. به مناسبت ورود کتاب صلح به سرزمین آنها، پادشاه جشنی برگزار می کند ولی از حضور سندباد و دوستانش بسیار دلخور می شود و معتقد است که حضور یک دزد و افرادش در شهر، بسیار خطرناک است و امنیت «کتاب» و مردم شهر را تهدید می کند.

در هنگام برگزاری جشن یک الهه بدجنس که به دنبال درست کردن دردسر برای سندباد بود، کتاب را دزدید و در محلی در پایان دریاها آن را پنهان کرد.

پادشاه، سندباد را که جشن را ترک کرده بوده و در حال خارج شدن از شهر بود، به عنوان دزد کتاب دستگیر کرد و چون به دزدی اعتراف نکرد، تصمیم به اعدام او گرفت. پسر پادشاه که خود را دوست صمیمی سندباد می دانست، داوطلب شد که به جای سندباد زندانی شود تا سندباد به دنبال کتاب برود و آن را بیابد.

ابتدا سندباد تصمیم می گیرد که از این فرصت برای فرار استفاده کند ولی وقتی نامزد پسر پادشاه را در کشتی خود می یابد، به یاد فداکاریهای پسر پادشاه می افتد و برای نجات جان او به دنبال کتاب می رود.

سند باد و یارانش با وجود مشکلاتی که الهه بدجنس برایشان ایجاد می کند، از هفت دریا می گذرند و کتاب را می یابند ولی الهه با او شرط می بندد که در صورتی کتاب را به دست سندباد می دهد که سندباد بدون کتاب به شهرشان بازگردد.

سندباد که پس از گذشتن از مراحل سخت و دشوار سفر بسیار پخته و آبدیده شده است، به قول خود عمل می کند و به موقع پیش پادشاه باز می گردد.

وقتی پادشاه و پسرش، متوجه می شوند که سندباد باوجودی که کتاب را نیافته است، برگشته که پسر پادشاه به جایش اعدام

نشود، به رفاقت و صداقت او ایمان می آورند و از طرفی هم چون الهه با او شرط بسته بود که او هرگز دست خالی برنخواهد گشت که اعدامش کنند، شرط را می بازد و مجبور به تحویل کتاب می شود.

داستان سندباد، همچون بسیاری دیگر از داستانهای مشرق زمین، با مطرح کردن عبور از مراحل هفت گانه به سیر تکامل انسان اشاره می کند و بیننده را متوجه این مسئله می سازد که هر انسانی اگر به مراحل تهذیب نفس تن بدهد، حتما به روحی متعالی دست پیدا می کند.

برای مثال رستم هم پس از عبور از هفت خوان به قدرت نهایی خود رسید. دیگر عرفا و علمای مانیزی طی کردن این مراحل را مسبب اصلی تکامل روح بشر دانسته اند.

کارتون سندباد به لحاظ تکنیکی نیز با کارتون حضرت موسی برابری می کند. یعنی ترکیب انیمیشن تخت روبروی بک گراند و پس زمینه های سه بعدی، همچنین حرکات زیبایی دوربین به صورت سه بعدی توانسته فضایی خیال انگیز ایجاد کند.

این در حالی است که برخلاف برخی از انیمیشنهای که در آن تناسب به خوبی رعایت نمی شود، در این کار این مشکل وجود ندارد.

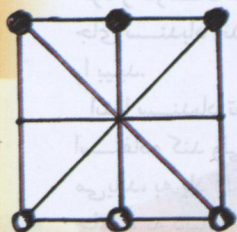
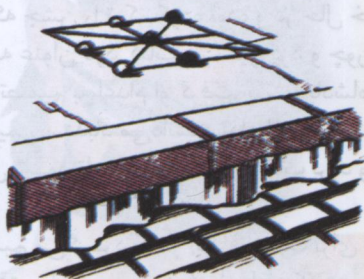
البته باید گفت که در این کار نیز همانند سایر کارهای کمپانیهای معروف، شخصیتهای اصلی با ظاهری غربی و موهای بور و چشמהایی آبی دیده می شوند؛ این امر باعث می شود احساس شرقی و عرب بودن کاراکترها کم رنگ شود ولی در مقابل، الهام گرفتن از مینیاتورهای ایرانی در طراحی فرم دست و پاها کاراکترها تا حدودی باعث شده که این نقص به چشم نیاید.

در طول داستان نیز روند شکل گیری شخصیت سندباد به شکلی است که سندباد آخر فیلم با سندباد ابتدای فیلم بیگانه نیست و این روند برخلاف فراز و نشیبهای متعدد داستان، سیری طبیعی و یکنواخت را طی می کند. شاید همین مسئله باعث شده باشد که این تکامل شخصیتی، شعاری و به دور از واقعیت به نظر نیاید و در پایان نیز، با سندبادی مواجه هستیم که همچنان دلچسب است و این در حالی است که بیننده نیز اعتماد بیشتری نسبت به او دارد.

قابل ذکر است که دوبله این فیلم نیز بسیار دلچسب است و بر زیباییهای آن افزوده است.

یک بازی ساده فکری

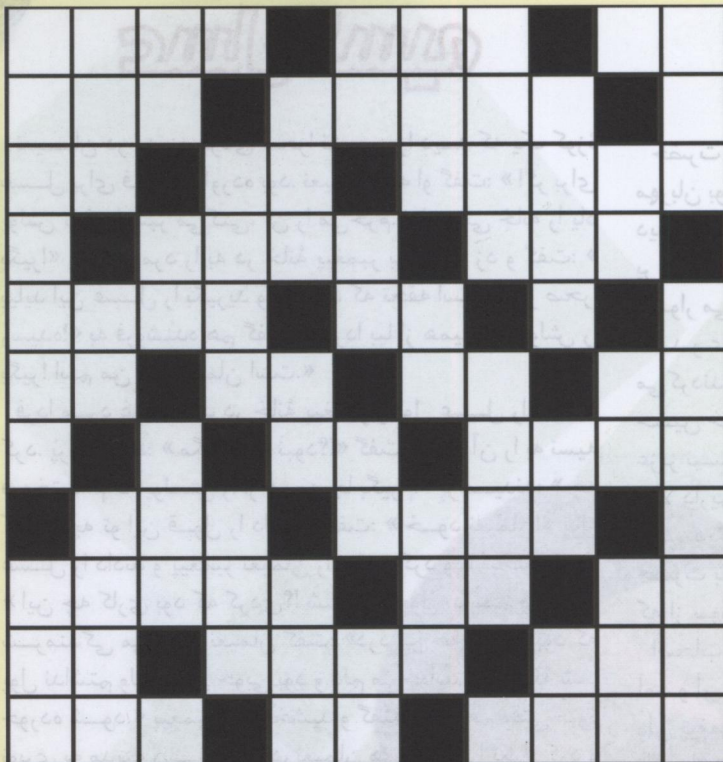
با سه سنگریزه سیاه و سه سنگریزه سفید، می‌توانید با دوست خود به یک بازی سرگرم کننده فکری بپردازید: روی زمین مربعی تقریباً به ضلع ۲۰ سانتیمتر رسم کنید. دو قطر آن را هم بکشید. وسط اضلاع را نیز به هم وصل کنید. به این ترتیب شما ۹ نقطه تقاطع خواهید داشت. سنگریزه‌های سیاه، مهره‌های یکی از بازیکنان و سنگریزه‌های سفید مهره‌های بازیکن دیگر را تشکیل می‌دهد. اکنون برای شروع بازی قرعه بکشید و بعد هر کدامتان به نوبت یکی از مهره‌های خود را در یکی از نقاط تقاطع قرار دهید. وقتی تمام سنگریزه‌ها را روی صحنه آوردید، به نوبت شروع به جا به جا کردن یکی از مهره‌های خود کنید. در مرحله مهره گذاری و مرحله جابه جا کردن آنها، همیشه هدف هر بازیکن این است که مهره‌های خود را در یک ردیف عمودی یا افقی یا اریب قرار دهد زیرا در این صورت برنده محسوب می‌شود. به همین دلیل در مراحل مختلف بازی، هر کسی سعی دارد ضمن اینکه به هدف فوق برسد، مانع از ردیف سازی حریف خود شود. بازی به حواس جمعی و تمرکز ذهنی زیادی نیاز دارد و برای تقویت دقت شما بازی مناسبی است.



وفاداری به مصنای واقعی

سالها پیش، کسانی که در ایستگاه قطار شیویای شهر توکیو رفت و آمد داشتند، هر روز رأس ساعت ۳ بعد از ظهر، سگ خاکستری رنگی را می‌دیدند که شتابان وارد ایستگاه می‌شد و با دقت کسانی را که از قطار پیاده می‌شدند، نگاه می‌کرد. او عادت کرده بود هر روز به بدرقه مردی که صاحبش بود بیاید و او را تا خانه همراهی کند. اما یک روز اتفاق شومی افتاد و مرد در محل کارش جان سپرد. سگ که اسمش «هاچی» بود، طبق روال هر روز به ایستگاه آمد اما صاحبش را در بین جمعیت پیدا نکرد. او حاضر نبود بدون او به خانه برود، نمی‌خواست تا او را پیدا نکرده از ایستگاه خارج شود. آن شب گوشه‌ای خوابید و تا ظهر فردا در ایستگاه پرسه زد اما باز هم قطار ساعت سه آمد و خبری از صاحبش نشد. حیوان تا ده سال بعد به همین ترتیب زندگی کرد. لحظه‌ای از ایستگاه خارج نشد و هر روز رأس ساعت ۳ گوش به زنگ می‌شد و جمعیتی را که از قطار پیاده می‌شدند، به دقت نگاه می‌کرد. همه مسافران و متصدیان ایستگاه او را می‌شناختند و برایش غذا می‌آوردند اما نمی‌توانستند برای چشمهای نگران و منتظر او کاری انجام دهند. «هاچی» در سال ۱۹۳۵ در ایستگاه قطار مرد. مسافران و متصدیان ایستگاه به هزینه خودشان مجسمه او را ساختند و در جایی که هر روز می‌نشست و به قطار چشم می‌دوخت، نصب کردند.

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱



افقی

- ۱- تازه - آخرین حرکت شطرنج- پایتخت
- ۲- رگهایی که از قلب سرچشمه می گیرند- انگلیس
- ۳- از شهرهای توریستی مازندران- رودی
- ۴- سریع- متداول
- ۵- آب بند- بهترین دوست
- ۶- دست عرب- اندک- معبر روی رودخانه- درخت انگور
- ۷- روادید- نوعی آب
- ۸- پسر مازندرانی- فرزند زاده
- ۹- ضربه سر- تپه- دوست لورل
- ۱۰- حسرت جوانی را می خورد- مسابقه
- ۱۱- از اشکال هندسی- با خلق می آید- از اتومبیل رانی- علامت جمع

اصول دین

عمودی

- ۱- آتش- از دیدنیهای اصفهان
- ۲- عدد فوتبال- از ماههای سرد- غول

افسانه‌ای

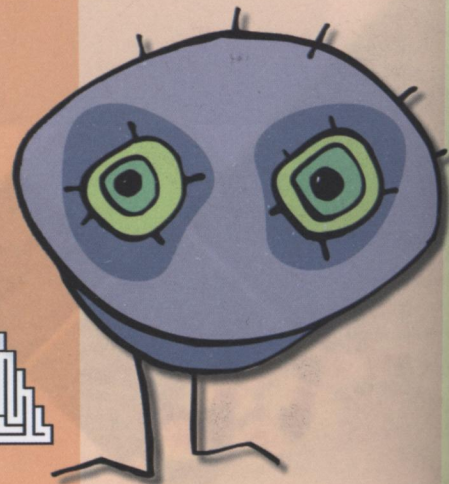
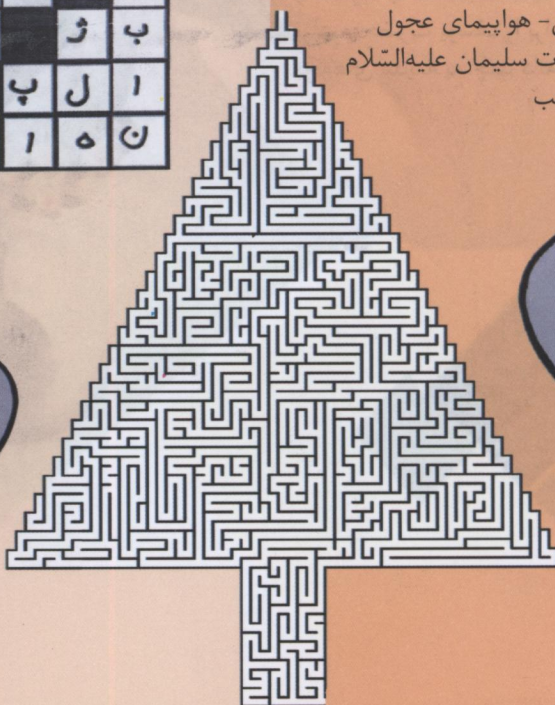
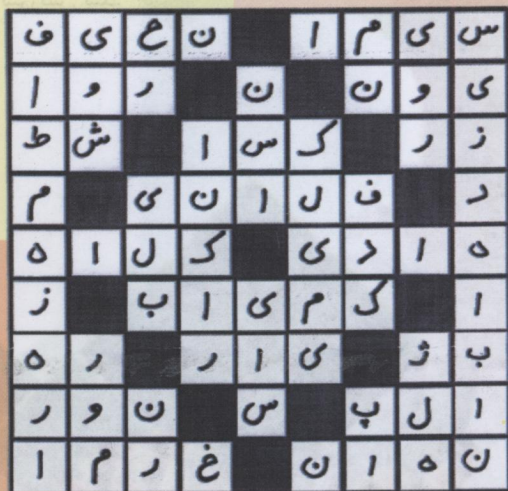
- ۳- اسب زرد رنگ- طلا- گل سرخ
- ۴- تشکر فرانسوی- وسیله‌ای برای پرواز
- ۵- پایان- زهر- ماده ضد عفونی کننده آب
- ۶- خیس- اثر- ویتامین انعقاد خون- برادر

عرب

- ۷- متکدی- پوشش پرندگان- میوه تابستانی

- ۸- فلزی با استحکام بالا- از مجاری تنفسی

- ۹- ماده نیست - جشن و مهمانی- هواپیمای عجول
- ۱۰- دارو- مادر عرب- مرغ حضرت سلیمان علیه السلام
- ۱۱- شهر فیروزه- موی گردن اسب



زبان کودکی

عسل نسیم

حضرت رسول صلّ الله و علیه و آله نسبت به کودکان بسیار مهربان بود و با ایشان رفتاری خوشایند داشت. کودکان مدینه دیده بودند که حسن و حسین علیهما السلام عزیزان پیغمبرند، بر دوش او سوار می‌شوند و گاه پیغمبر ایشان را بر پشت خود سوار می‌کند. یک روز که پیغمبر در وقت نماز از خانه بیرون آمد و عازم مسجد بود، دو تا از کودکان که در کوچه بازی می‌کردند جلوی آن حضرت را گرفتند و گفتند: «برای حسن و حسین خمیده می‌شوی و برای ما نمی‌شوی؟! مگر ما پیش شما عزیز نیستیم؟!» پیغمبر گفت: «چرا، شما هم عزیز هستید ولی حالا داریم می‌رویم مسجد برای نماز و دیر می‌شود؛ باشد برای وقتی دیگر.» بچه‌ها گفتند: «ما همین حالا می‌خواهیم.» و حضرت با ایشان به مهربانی صحبت کرد تا ایشان را راضی کند که از سواری صرف نظر کنند ولی آنها گوش نمی‌کردند.

اصحاب در مسجد منتظر بودند و بلال به جستجوی پیغمبر آمد و آن حضرت را در این حال دید. خواست کودکان را براند ولی پیغمبر نگذاشت و بلال را به خانه فرستاد و گفت: «گردوی تازه داشتیم. برو بین هر چه باقی مانده بیاور!» وقتی بلال رفت پیغمبر به کودکان گفت: «بیایید یک معامله بکنیم! فرض کنیم که من شتر هستم ولی سواری نمی‌دهم و شما می‌خواهید شترتان را بفروشید، آیا حاضرید که من خود را از شما بخرم و عوضش گردو بدهم و دنبال کارم بروم؟»

بچه‌ها گفتند: «این‌طور بد نیست و معامله خوبی است.» بلال هم رسید با هشت تا گردو، پیغمبر گردوها را به کودکان داد و پرسید: «حال معامله ما تمام است؟» بچه‌ها که از دیدن گردوی تازه خوشحال شده بودند گفتند: «تمام است ای پیغمبر خدا!» و حضرت به مسجد آمد و لبخند زنان به اصحاب فرمود: «برادرم حضرت یوسف را برادرانش به چند درهم فروختند و مرا بچه‌های مدینه به چند دانه گردو!»

نعیمان در مدینه مردی صحرا نشین را دید که یک کوزه عسل برای فروش آورده بود. نعیمان به او گفت: «اگر برای پولش تا فردا صبر می‌کنی، آن را می‌خرم. بیا نشانی خانه را یاد بگیر!» بعد آن مرد را به در خانه پیغمبر برد و در زد و گفت: «بیاید این عسل را بگیرید و بخورید که تحفه است و از صحرا رسیده!» به فروشنده هم گفت: «فردا بیا از همین جا پولش را بگیر! اسم من هم نعیمان است.»

فردا مرد غریب آمد در خانه پیغمبر و پول عسل را مطالبه کرد. پرسیدند: «مگر هدیه نبود؟!» گفت: «من آن را به نسیم فروخته‌ام که پولش را از همین جا بگیرم!» پرسیدند: «چه کسی به تو این قول را داده؟» گفت: «خود نعیمان!» پول عسل را دادند و پیغمبر نعیمان را حاضر کرد و با لبخند گفت: «این چه کاری بود که کردی؟! شاید ما پول نداشتیم و اسباب شرمندگی می‌شد.» نعیمان گفت: «درد من هم همین بود که پول نداشتم ولی عسل خوبی بود و دلم می‌خواست در خانه شما خورده شود.» پیغمبر او را بخشید و گفته‌اند باز هم وقتی میوه نوبری به مدینه رسیده بود، نعیمان همین کار را تکرار کرد و سرزنش شد.



